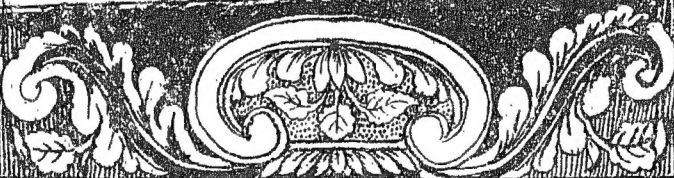


بسم المولى ورحمته

محمد بن محمد بن مطيع شيخ النسخ امير سلطان المطابع



سنة ١٢٦٤
انتشأ طاعتو



باب تمام لبنان معقول الدولة بهادر زعيم محمد بن محمد بن مطيع

در کارخانه نشر علی حلیطین پیشد

PE1915

1910

الشيخ الرئيس الحريري

مکتوب مصحح ملک علی سلطان بن کاروم و نه نیت و تعزیت لسته

انما تل تقدیم محمد قدیمی منتهاج کجینه خصال تواند بود که مانند انفس صیدیه که بر سبیل تعاقب
 و عظم کاخ وجود انسان غلای بنیان میگردد و دوات اخلاق سلاطین و الانعام را به انوار
 رسلت سلف کرام منتشره نظام و نظام مه نام میگردد و اندوینیم شامی علی مالک اسلحه
 پرده اخلاق و نقاب خفا از جمال محضرات از راه اهل طلب تواریک شود که قصص مستی عقاب
 بادشاهان سلطنت قباب را بر خاتم فرمانروای آبابی عظام می نشاند و در خارج جان بخش را
 گلهای محمدی حدیقه بخت سوری مهر خاموشی از زبان بیان حذیب خوش الحان
 خامیر استان طراز تواند برداشت که برشته شناسانی کیانی می هتا گدسته نیندا متحد مذاهب
 مختلفه گردید و تنقین تباین از هر هادری شی بر دست میجرات تا برات کشید صلوات الله
 علیه و علی ابن عمه و اخذ الله القالب علی کل قالب ایطیلوب لیک
 طالع نظهر العجائب و منظر الکتاب امیر المؤمنین امام المتقین
 یعسقب الدین علی بن ایطیلوب و له و احبابه و اصحابه و اهل البیت
 بعد از طی طریق محبت که با و بسط انبساط لغت شد انبیا بر مرآت ضمیر قدسی خمیر بادشاه
 و الاجاه هلام نیا با نقاب مطمح میگردد اندک در گشمن امکان و حدیقه کن فکان که بطلان
 و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی با هم گفته و شدت
 و رخا متذبادام و دو مغرور آغوش هم خفته بقصدای حکم منتهوم قضا و فحوا حکمت بالغه
 خالق ارض و سما و ایل بر بر خزان فراش راه مططاع بهاری و لریه بر سحابی شاهان حین

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
کتابخانہ اسلامیہ
کتابخانہ اسلامیہ
کتابخانہ اسلامیہ

سرما یخنده سرشار است گلهای اردی بهشت را فصل شتاب در نقش مست که جابجست
اشاره کشانید و اقدام شیول بهاری از قطره زدن ابله درست که سله نشو و نما می فوئدالا
افزایند و از اینجا است که مینایان رموز انفس و آفاق که پیوسته در مرآت رضائمانی
حسن وقوع احکام قضایمانند از ناگواری مقدمات و الله مضائقه ترام ارت نمود
انسانیه بجلاوت نتایج شیرین کام شکر الهی می باشند اندام و البته که اگر چه از رنگد روقوع
قضیه جان گزای و سلطان خلد است میان جنت مکان نخست تیرا کم غلام مخموم صبح یغیتر
دوستان صفات اعتقاد رایتی گردیدند اما از استوای آن شمس سپهر عظمت و کام گاری و مهر
بیمای برتری و والا تنبازی بر وسط استای دولت جاوید پدید شوق روشن و ریاض آرزو
گلشن شد چه چید شائسته شیوه و دینی و ولا و مناسب شیمه هدف و صفات آن بود که بعد از
اصغای این قضیه نامضیه و از تقای آن اختیر جیمشالی بذروه والا ای و ترقی و زریه یک یاد
و قیمتی که شستیم تنبیت و تعزیت ارسال مجلس سامی و محفل گرامی گرد و اما بشکر حکیم ساعده افروز
محرمان سراق عظمت و جلال شده باشد درین ثبات بوسیله تراغ ملک سور و از یاد می شکلیه قبل
از ایام جلوس آیند دست صادق الولا براونک سلطنت ایران سبب غرضی از نیک بچلمان
بنصرف والی هندوستان داده بود پیوسته میگردد و مخدول و نزاع و پر خاش و همواره مشغول محاربه و تکرار
میبود و در شش ماهه که از حالت پلیدی که که رانده و بنا کای و جهان جهان بنای امر محبت نموده بودند مجابا
نموده بدین نور پس است و دارا اقرار قندار شش افزون میگردد و در دیده بودند چون غایت حضرت جهان میروی
الطاف بنیایات ملک منان و صوره بخارید و نگردد و در دست چرخه درامد و هوا و ما انظره که صبر عباد الله
صبر خرمین جمعیت آن لشکر مجید و هر گردید و درین ایام که میاس و تحقیقات سبحانی جمعی از فو و بان جلا
شعار را تنبیه و نادیدان قوم تعین نموده از جانب مجا و در محاربه تیره روزان نهادن و غیله صند جو
منیق بود که حرارت و تحقیقات کجیان منشأ پناه و دوشنان میگردد و از عالم سوخ و محبت و صداقت و احکام
قواعد الکیام و موافقت لازم دید که اعلام این خطبه بایر علاوه آن امر و جیمه را رعایت ساخته محمد
روانبرم والا و جناب معنی نماید و چون فرستادن خودی از استیگش و قوت حاکم لازم بود و دیگر خبر فیل است
آنر و زدن و در حقیقت مطالعه خیر غایت صنع اهی است بایستی از جناب ملک و شیخ انصاری ایران

که بعون الطاف الهی طلوع صبح پر نور از شبهای تاریک و پراکنده ای بر پای
پیرگی اندوز از چهره مهر عالم افروزی اختیار ست شری که در باب ستاد و عساکر
و تصرف ملک بمکر بزرگان خائنه اظهار جاری نموده بود مباح اطلاع و آگاهی رسید چون
شوق ملاقات فاضل الانوار دیدن دیدار فرخنده آثار فوق العایت است مناسب نشسته
وداد و مقام طریق دوستی و اتحاد و چنان می نمایند که در نرم افروزی مجلس انس وستان بهی
سنت بنده صد امجد و الا نشان خود نمایند که بعد از تشریفاتی بیغیت ملاقات سعادت نشان سر
تزیات ملک بیکران ایران متوجع محاوره و مشابره و بعون عنایت خالق این جهان تمینا غلط
والالبطریق حسن حصول پیوند و دو باب آوردن بعضی سببان التماس نامه بوده که خاطر متعلق آوردن
آنها باشد رقم اشرف باسم و الفقار خان صادر شد که در آن باب آنچه لازم دانند بعمل آور و
انشاء الله تعالی بعد از تأمین اساس کجستی خاطر سایرین بگوشت مختصر بمکر رخصتی شده و باب توقف
رمز سلطنت و جلالت امر عظیمه منظور نظر کشید اما اثر خواهد بود بحکم اسجام سباب
سلطنت و گاهداری سر رشته رسوم و ادب خدمت فلان بالقابه که کی از طرز دانا ن نرم
جاوه و جلال است تعیین شده متعاقب احراز این سعادت خواهد نمود و ضمیر انور و طبع ضیا گستر الشوا
وتوقع حوادث مکدر نباشد خوشوقت خواهند بود و آفتاب حصول آمال زرافق اقبال مصون از
اختلال طالع و لایع باد جواب نامه خواند کار روم که محبوب متمم
اقبال ستاده شد کلمه سه بهارستان یگانه و التیام و شهادت
جامع رواج حسن آغاز و انجام منتخب مجموعه دوستی و ولائتمه شجره همیشه بهار صدقیه
صدق و صفای معنی نامه موالف عثمان مودت خامه اعلی حضرت آسمان رفعت تصفا
قدرت خورشید طلعت مشتری در آیت طراز و ستاده سعادت جهانیان زینت بخش
اراک و الای سلطنت خاقانی تیزی تیغ ظلم زدای غزوات و جهاد حافظ و ناصر الاموال
مصطفیٰ نگردای آئینه حقیقت نمای ملت جمین برای هدیه همیشه بهار دین دولت و سلامت عالم
افروز بوستان عدالت نیز تر و بهمن سنگار غابات شهامت و بسالت جان هر هرخیزان
او امر حضرت خالق حادث تخم مثالب مال فرد خلافت سلطان البحرین و خاقان البرین

[illegible]

بهر ساینده عساکر کثرت توانان بیاری و در دگاری سلطان مراد بخشش بالاقاب که از مردان
و معتقدان و دودمان خلافت نشان است بقضای عهد و پیمان سابق چشم امیر در راه
امداد و اعانت این نیازمند در گاه بی نیاز و در تعیین یافته رواته گردید و اثر هکندر
عانت نشان داده مذکور و ارسال لشکر سیلاب سرعت در پاشور اطمینان حاصل شد مقرب
یا حضرت مذکور متوجه حرم والا گشت همواره کوب سفادت و اقبال از آفتاب غایت ملک
مستقل مستفی و متبذیب و جواب ملکوت سلطان مراد بخش ششم بهارستان
صدائق دوستی جادوالی شمع انجمن افروزند فروغ الفاظ و معانی خلف الصدق آبائی در نشر
و اثبات فرنگ فروغ بخش دیده هفت آوزنگ اعنی نامرودت تمام در وقتیکه ابواب
فیوضات الهی بر حیره امانی و امان باز و از مار صدائق کا محبونی در آینه از بود فیض و درود از
داشتیم بزم کهنی را عنایتیم و محفل گنجی را عالییم گیم که در اندیشه در باب قضیه ناگزیر باد شاه غفران
پناه خلد را نگاه زبان زد خادمه طلب نگار شده بود موجب ملال خمیر آسمان اساس قدشاس
گردید آری بنای کاخ مردم خاک نشین هستی را بر آب روان عمکردان نهاده اند و افرواد موجودات
آحاد و کونانات را صلاهی عام ارتحال و انتقال داده هرگاه بنظر تحقیق و بدیهه تامل ملاحظه کرده شود این
امور کرده نماید کار خالصت بانه مصلحت پنج امور عین خیر و محض صواب صلاح است چه ناگزیران
الکام بدست نسیم بهاری چاک نکرده و دانه از اوج غرت میبایستی حارثان در رخاک نرود و شکوفه را
اکلیل اعتبار بر سر گذاشته و منبره را علم بران خاک برخاسته نیکرد و دوازده و رفت انقاس گرامی پشته
که که وجود نسیم حوادث متلاشی و متفرق و لباس هستی که برشته ثبی بقائی و بی ثباتی و درخت
نده و شترق میگرد و درین حال شیوه بیدار دلان دانش اندوزان است که درین وقوع و
این نسیم امور منهل غایتیم در فساد اسباب عذاب و شوریدگی گل آلود و که درت اند و دناخ
فرمان حقرت یزدان را بدل و جان از علان نماید و زبان سجد سگالی و سپاس مری خباب که
کشاید اشتیاق که دباب مراعات مبانی صدقت و تعین ملک و مدکرده شده بود و چون
الهی بنوعیکه هست والا متکفل آن گشته مشاهده عا حق تعالی سکوت و قعودی پوشید
قبل از ورود و الا قریب بود عنوان جمعی از عساکر کثرت نشان سیر کردی و دیوان جالفشا

مجلسی
تاریخ جمعہ کی طرف سے
دولت آباد

جمعہ صبح کے لیے
نیک بلورنگ ہاؤس

امطار بارش
پیشے چلنے

ایر مانی کی دوز
قواعدت جادوگر

فرمانہ ۱۰

1-2

کدورت و بسیر داری وقایت و حمایت عساکر همت آثار پرده پوشش خراسان ناخوش نظران
 کریم کیمیت گردن ملک سبب تنه زاندر بر موافقت و محبتی سلطان سلطنت که در حقیقت تاسیس اسباب
 و منیرت استاسب چون که معاندان را با کلمه دست جرات کشیده و بساط حیات نور دیده گردد
 باری چون تلافی مافایت میسر و نادرک ناکرده و قدرت نیتا همت الطاف بیکران صاحب
 نیرو و قوی بازو باشد درین ایام که قوام سیر سلطنت و قوام نظامی بند و سخنان ازل
 و لباس دارائی و الی آن دیار بتغییر و تبدل است نشانه همت غیرت اندیش و ناموس سلطنت
 حمیت کیش است که میزوی اعتماد و رنج دست و جمل المومن الطواف جلال آسمان و زمین
 و خلق ماطمین و اعجاز ولای عقد کشای حشرات سدره مرتبات انچه حصوین زده بر تنه مکلف
 و مادر و زنگاران گرده خدار که بعضی شیخان آل اطهار از نصب العین خاطر عدالت و خوار ساخته
 اندر او رنم و ضمیر نمودست تخمیر ابراهیم ابواب از غلظت غنیمی طمئن و آسوده دارند که بعون عنایت ا
 از نیت بان دولت گردون مدار فیروزی همغار دزد میر و مگو نزاری اعادی خدایت همغار
 اینجا لازم آمد و ادو اعانت باشند پس آید و نهان و تسایل واقع خواهد شد و یکی از آمار میلان
 خاطر اخلاص و طبع مقدس استقام توأم سلطنت آن نشانه صنوف عنایت که حکم بر پیشکش
 دارد آنکه درین وقت نامه هایون که چون است و قضا و جب الاثنا است باسم والی بجا بوزن
 صد و دریافت که بآن سلطنت پناه بنوان بادشاهان سلف طریق دوستی و مودت سلوک داشته
 در رفع اعادی خدایت نهاد و در صیص مسانی ابتلاف و اتحاد و مانند زبان ظلم و خطوات فست ممتد
 القول و موافق الفعل باشد که بعد از حدت این اتحاد و زیانچه نسط اعادی باتمام و دو تلافی نیرووی
 با انجام رساند انشاء تعالی از اثرات گوناگون این بوستان علی مر الزمان شیر کام خوانند که دید چون
 خاطر هایون و ضمیر عنایت مشحون متوجان میباشند که در حقیقت حال سعادت احتمال که جای مطمع بود
 اساس آسمان کریم است و طی سلطین سلف پیوند اتحادی مجدد و پیشگردد و بسا گستره استیلا و اظهار
 با سلوبی خاص میسر شود انداز فلان از او تصور سر بر سر فرمودیم که کیفیت مسافراج و یاج الطلل حایقه برسانیدن
 و در شکامی خاطر والا رفیقین مسرت گردانند چون طبع آسمان پیوند و ضمیر از بند خواهند شد و عمت
 و رور و درده خوشوقتی آن عالیه میباشند علی ارجح احوال نخست انفرات خواهد یافت همواره مرغوبات

[illegible]

مرغوباته ضمیر و الادرا اعلام نماید که کار گزاران دولت ابد قرین با انجام آن امور گردند و خوش
سایه شین عنایت حضرت سبحانی و جادوی موجبات سعادت و جهانی باشند و در جو
مکتوب سلطان مراد بخش نوشته به پیشش بنان بود
دوستی جادوید جام جهان نای محبت شد بدین آرای همدستان آنخواه و ایستام طرودت بخش
کلامی بسایم آغاز و انجام غنی نامه فلان که پیاپی بفرستاس شخص محبت و سفارت و این لغتو
بنیقش پیغام دوستی و صداقت شاسته سلاطین فرشتان نصرت خان از سال یافته بود در رختی
مسعود که بش طسکی اللطاف حضرت دو انجمنال مجلس آرائی اقبال نیز وال تبار کلامیابی بهر هفت
کمال نموده ابواب بهشت بهشت مطلب روانی بموافقت هفت اخترانش هفت بر روی
متران بساط سلطنت و الاشکو که شود و بود فیض و در و در ازانی فرموده کام موافقت
و بختی شیرین و بستان سهرای کیا دلی رنگین و زیم حضور نمودارد امن کلین گردید از ان
حدیقه سرسره بار که نشود منتخبت غراب سرسره گارست بهشت دریافت والا کلین ریاض مضیان
گردید از گامای نیگانه آن ریاض آشنائی بوی بهار بختی و بکا گلی شنبه شرحیکه در باب و
سپاه ظفر نو مان زبان زد خامه اعجاز بیان شده بود در صفحه بار ضمیر آسمان پوید رخت
اقامت کشود چون قبل از و در و فیض موت عمو ان از سائر مفاد و صلات صداقت رسوم این
معنی مفهوم و معلوم شده بود و بقدرای منتهی حدت دیم پیش بینی ذهن مستقیم غرم درست
اندیش مصمم و بنای ملت مظاہر و معاضدت محکم گشته از فام جهان مطامع و مناسبت لازم
الاتحاج باسم گایگیان و امای محاکم بیکران و عساکر نصرت نشان شستبار تا کی رات بیابا
صادر گردیده بود که تنبیه و تدارک خود نموده گوش بر آواز فرمان و منظر حکم قدر تو امان بمانند
که هرگاه بدین امر مامور گردند تنبیه بر سر انجام سفر سنگ اه عسرت انتقال فرمان و اذعان گردد
و درین ایام سعادت و فرجام که مجدداً از فحاشی نامه صداقت انتظام ادراک این امر مش
نابریخت و وسعت محاکم بران که مبداء و منتهای آن از سر حد و رم الی محاکم مبداء و
و از رم بودن تدارک استیاب چندین ساله سفر که طی این راه دور و دراز تسکینیت تواند شد مجدداً
از فام مطامع شرف صد و ریافت که هر یک از این امور و اشک و آحاد این بحر قیامت این فکرمایه محتاج بهار خجسته

۱۲۰۰ + ۱۲۰۰ = ۲۴۰۰

روزنامه

درودن است

یکسری یعنی حساب
نعمان

مجلس

شیخ الاسلام

10/10/10

فقد استقر

[illegible][illegible]

تازگی کرد و طهران را از کوه
تاج است سوار یکبار ایستاد و باران
سوزن و سوزان خورشید و کوه
مطهره را از غلغله این چنین
پایه بپایه بنیاد چو بر آید
تغییرت و غلغله این چنین
طرح این مایه ها را به چرخ آید
چو از نام چیست که چون آید
در آن این آید و در آن سینه خوی
امید و کوه خیز و در آن در آن
بیل بسال کویتند که در آن
انفاق و بیست که سینه خیز
انفاق و بیست که سینه خیز
انفاق و بیست که سینه خیز

من و نه انقیاد
حبس آن در
نصب اسبگیر
کیوست م
مقام
زبان ک
مرا از حجب
ت فکلیع
شیرا
۱۶

فایده ای که از این کتاب می آید آنست که از نظر اخلاقی و اصولی و
بودن و نباشدن دولت از کسوف نقصان و زمان و کوب مرام از افق حصول در جهان نام
صلح نامه که نزد عهد الغیر خان و شیخان و
آن قلمی است که در این روزگار از قیاس و کف القلوب را سزاوارست که از انبیا و
حرف کن بجا بیاورند اتحاد و اربعه بابی در مقام تواضع و کثرت از غایت صانع لباس شمالی
و نیز باریک الکبر و صلاح افزاینده این خود پندارن را که از هر دو انگاری و ترست مسموم بود
با صلاح آورده و در این است که کشور شود و جو با قصی انیت که کشیده و پرست
متین منزع همین علت غالی بر وجود انسان و حاصل رایجا و زیاده و زمان رسول انبیا
خافقین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اوراق برینانی اعتقادات و آرای فوق
مختلفه انسانی را شیخ از اتحاد است و نیز نوی بجا بیاور و موافقت غرات مسلمین بپایان نبات
و قارخا الفان دین تبیین و معانی است تبیین را در حق است مفتح روح اقوام عدالت بسیار
دی نشان را که از اجزای رخدادهای خالق و خلایق ترکیب یافته همان دارای مفرج فاسد
ایام گردان و این شمس و چرخ از افق خویش گذشتان مواند احسان را با جلالت
رحمت و استرحت رسانید نظر مراد را در سوره ی بر جهان به که از است از عدل و باخ
جهان و دین عدل پر و حکیم علیم که اگر روشن کنش کل اینست تبیین شایسته را که در حقین
از شعله دارد بر زمین و از عرش چنان شد جهان بی ظل که انش کنه ابر و انش که که
و الشانه و منه الا بتدائه والیه الا شانه و منه الا بتدائه والیه الا شانه
و الصلوة والسلام علی محمد و آله و سلم و الصلوة والسلام علی محمد و آله و سلم
و السلام علی آله و اصحابه الذین هم شمس الطبی و بکرم الدار
و بعد بر ضمیمه و رقان و قاف المکران و روحان نقوشن جمیده و اوراق و شمعان مخفی
و ستور نخواهد بود که بنای نبات و قوافل کارگاه وسیع اساس کارکنان بپیکار نشان بر
الفت و اتحاد و نهاده اند و باین افتتاح ای باب شجاع و فلاح بیروی مالی و امال عالم عالی
آینده و چندین هزار قافله را که از کارگاه انوار انوار که بر سال از راه دور عدم بعالم ملکوت

[illegible]

[illegible]

کتابت شد بشماره مذکور
کنندگان تقصیر و یا موانع
مصلحت است

ازای علوی

بیت زیر شسته نفس ابره پاره معلوم است چه که دل مبتنی ناپایدار نتواند که بسند نه و زود
 از این لطفت نیرودانی بیخ کن اوراق ایام را خوانده و غبار طال اندیشهای باطل از دامن
 بریزد زنده اندازد آن غیبی را بپوشد نیاید دل باری و نه نیمی آبا سی علوی بر خاطر غبار
 ندارد و یقین حاصلست که آن سرگروه ارباب ریافت نیز از وقوع قضیه ناکرین سلطنت و مغفرت پناه
 نذر محمد خان که در حقیقت بین و جبلا لادانی حیات در میان محصلان یکا و ایام سپهر که هر خوشتر دفع
 نفسش یغیر از این سرگوبه نهری برآورده اند این خط را عبادا کو و گفت سخنانند گردانند و عمر
 عزیز که قدر آن ششغنی ششغزوی آگاهی و تحصیل مریضات الی صرف نموده ایام حیات را بسخن
 و کامرانی خواهند گذرانید و دوشان را در وقوع این قضیه شریک غالب خود تصور خواهند نمود چون
 و چنینکه استغفرین ملک بقدر اگاهان آن قضای عطف عنان و از دار غروب ساری سرور و پیروز خواهند
 آن دانشمند که نفس ششغز لیشان نقل بدیده منوره مطهره مشرقی است و کتبها الف الف سلام و تحفه کرده
 و قیام بنقدیم و ضمایا بمقتضای قوانین تربیت غرض و قوف بر ضای او و بیایستد سی باشد
 لهذا بر دست ممت لازم نمود که شخصی را که بصفت زبانانی موصوف باشد بر خافت مطلقان
 و منسوبان سلطنت پناه فروریزد و آن بر بنده اوزنک سلطنت فرستد که تحقیق و تصدیق و تعقیب
 میمان خاطر و الا و نقل نفس آن سافولک قیاسا بدین از بنده الک شهابه فلان را روانه خدمت
 سالی نور که بدیچرای آفتاب ضیای اقتضای نماید بقدر فرمایسم که پیشکاران دولت و الی
 آورند که اوب آمال از این اقبال و جلال طالع و لامع باد ماهمه که در طلبت بار
 سار و شاهی منیر و **سپهرستان** نوشته تبارک الذی یستلزم
 الملك و هو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت و الحیوة لیسئلکم انکم
 احسن عبادا و هو العزیز الغفور هر روز و هر نیاشش بیرون از قیاس و لای شملگی محمدت
 لایتناسی اساس که در مقیاس نظر خود و غرضه من دقیقه شناس بر لعل و با قوت آفتاب
 و ماه راجع آید شمار بارگاه مالک الملکی تواند بود که دور گردان اضداد را از زجامه خانه لایف و کرب
 لباس شاد و القیام پوشانیده که نور اسرار غمباران را بر خوراند از گدازد و اوراق بریشان موجود
 انسان را که صحیفه کتاب حلت الی والواح طلسم خدا شناسی و آگاهی است و نوشته اندام شمران را در بند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵

اشهد ان لا اله الا الله محمد بن عبد الله رسول الله صلى الله عليه وسلم

مجلس شورای عالی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاریخ ۱۳۰۲

و نظر والای تقدیر شناس پادشاهانی دارد و مقتضای آنست که والی و الاکتدار
آن ولایت نیز سالک طریق دوستی و کیمیتی و الفت مستحق لازم بنود که به انطباق
امری که در حقیقت خیر نشان آن حال جا به در ضمن آن مستخرج و رفاه حال جانین
در تحت آن نژاد محبت مبادرت نماید چون تفرقه و انکسار بآل مشتی پریشان احوال
بغیر از ناخوشنودی حضرت رب متعالی و وبال مشر و منبت اثری بیگردد و یقین حاصل
ست که بعد از تحقق و اذعان این مقدمات که در حقیقت باعث بران دوستی الغایه
موجب التماس است مراعی امری که موجب استرضای خالق و توفیق حال خلایق است خواهند
بود بموارد سمند دولت در زیرین و بوستان سلطنت از گلهای حصول مآرب بکین مآدور
جواب نامه محمد الغریز خان نوشته شد گزار دوستی و موالات
و بوستان موالات و مصافات معنی نامزد مدت تمامه عبدالغریز خان که سیراب از خیر سار و
و داد پرورده و سحاب دوستی و اتحاد است در وقتیکه بعون عنایت حضرت یزدان همان گاه
و بهرقت شاهد مطلب روانی تمام بود که تکیاگی و کیتا دلی منتبام اتحاد رسانید و ضمیر انور و
خاطر فیض گستر اسیر آن بهار دوستی از نار منبت و مسرور گردانید چون در کشش صدقت و نظر
وقت جوهر زنگین الفت پسندیده دیده دریافت و بهر این دانش و صیرفان همیشه می باشد
و بموارد طبع لطیف بین و مکرور خاطر حقیقت گزین است که رعایت این امر مستوده نسبت
با صفات اتم بر وجه اتم کرده شود و نقد کمال عیار این مدعا بکمال قبول طبع معلی رسید بویسته
جنیان روابط دوستی و کیمیتی بوده مطالبی که در خاطر محبت ذخایر داشته باشند بموقت اطلاع
رسانند که کارکنان دولت ابد مدت دوران عدلت با انجام آن مأمور گردند **نامه که**
عبدالغریز خان نوشته از نتایج انصالات اجرام علوی و امتزاجات اجماع
سفله خوش نشینان پادشاهان حال منظم و شیرازه کتاب وجود او ادکونات بسبب این
انصال و التیام و اجتماع منظم ارکان بنیان دولت اعلی حضرت سلطنت و عدالت و
شکوت تیاره شهادت و سبالت و سگانه حضرت و عدالت انتباه و الاماره بزمینه سینه پندانه
پیکار خلقی طراندند تحت دفع الارکان قانی عبدالغریز خان از تحت و تفرق مضمون و گلهای

[illegible]

اولیای دولت فیروزی است که از فساد و غارتگری که در عهد صفوی و صفویان
شیعان کل اظهار می نمودند و خوار و خاضع اندیش ساختند و از سبکبندی تا اثر معاصرت
و موافقت منسوبان و ودیان و الابر علیان بطور یافته دست بستار معاصرت
و یرید میگردید باری چون ایام تلافی و انتقام باقی و حساب معاشرت و معاشرت
اطاعت سبحانی بر حسب مرام آماده و وفیقت با مادر وطن قدسی موطن حضرت عالمیات سرور
از نبات ابریه وین صلوة الله علیه جمیع قومی دل موطن خاطر باشد که عنقریب بافتد و
دو و مان کورگانی در ختمال و قوا تم سیر سلطنت آن سلسله متفرق البیان از سیلاب حوادث
و انقلاب زوال است مناسب خیرت و دیداری و مقتضی ناموس سلطنت و نامداری خیان
می نماید که با صدیقین ایوان سلطنت عادل شاهی که در هر اسفلیات اتفاق امیر آن محمد قواعده
آداب الهی بخارش یافته بسم و همیکه آبی عظام و الامتاع علی نموده و پیشوای هر صحنه و فاق و حسن بخشی
و اتفاق جدی و ضعیف مسکو دارند که میباشند کات آن مخالفان کمال عفت بر هر حاصل در اختیار
نسط و اقتدار چون ایوان کاسیابی مسد و باطل گردد و بوقت ایام تحصیل و اندام عادی بدو جام و
بشعلیق نیدریع تدارک و تلافی و عسل کمال و مساحت قبول اضیاء و صفا بخشند و از آنجا که شاکل خلاص و
اوضاع آن زمین مجبان و عقیده کشین با وجود و بدو ظاهر می بینند منظر عطف اتریب باشد ظاهر می
اشرف را با نظام سپاه کرامتی و دوام سلطنت و جهان بینی با علی مراتب تصویف و طبع تحصیل مطالب
انچه شاکسته اعلام و تندرست و ظاهر را در از و زنده که در هر باشا بطمحات و تفرقه و بدو درین وقت
الفت و دوایتین و راده قدیم و زامجه نیم تمام و از حاشیه راده تصویف و تفرقه و بدو درین وقت
نشر و اوج گلزار محبت و دوام و تفرقه و بعد از آن که چگونگی حالات و تفرقات ظاهر و اوج اوج اوج اوج اوج
اوست محبت نمود و تفرقه و دوام و تفرقه و بعد از آن که چگونگی حالات و تفرقات ظاهر و اوج اوج اوج اوج
راستبار توجه غیر انور دریافت و تعاضات و اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج
مخوضات خاطر شریف را لباس شاکسته و اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج اوج
ایزد و نون خوف و حول و تفرقه و بعد از آن که چگونگی حالات و تفرقات ظاهر و اوج اوج اوج اوج اوج

گشته میا من حسن بخیتی و اتفاق پیدا لیوم مخالفین الکل رعیت هر اس عاجل راه خیال تسلط
و اعتیال چون ابواب اقتدار رسد و در کل کرد و استقامت را بط و توافق طریض را علاقه
مواد محبت و اعتقاد این نیازمند نگاه احدیت تصور نموده در طی طریق کامجویی و مطلب این مطلب
لازم الی الله السلام غویات و مکنونات ضمیمه خلاصت تخمیر سیرایه انوار اعلام پوشنده که کارکنان در نگاه
سلطنت ایلیون بفرانجام مقرون گردانند و این سواد و توانا جاه مشارالیه نیز سفارشات مستحضر
رقم پذیر خاندان الفت گشته ظاهر است که لالی مضامین تحقیق آئین را زیور حسن قبول خواهند ساخت
همواره مقام دولت و مقرر سلطنت تجلیه کامرانی و زیور نصرت و شادمانی را رسته و محمل آباد
نامه که بعد از عزت خان نوشته متناشایان نسبتا ساری اسرار همان و بسیار
خیابان حدائق پر نور روز جهان که با ده نشان مسکده راز و لذت شناسان رسائی تحقیق و مجا
اند و گشتن نشان حضرت و بوستان عالم نیوالی گلزار رنگ نبات و بوی دوام داشته باشد بغیر از
موافقت و مصادقت نشان نداده اند و گوی که بوی بهار آشنائی بنشام قدر دانی رسیده
همواره ازین باد بوی بخار سرشار و با نهایت سستی مانند عنده لیب از دقایق سرشته محبت خبر دار
می باشد لهذا بکی خاطر محبت ذخائر و ضمیر صداقت نامه مصروف پاسداری این امر و الا بخوری این
گوهر گران بهاست و تقریبات حسن و وسائل مستحضر جنبان این امر و حسب الزامات
می گردد و این ایام خجسته آغاز فرخنده فرجام که بر بیروی عنایت بنیایت مسیح اش و جان و
الطاف بی نهایت خالق زمین و آسمان ابواب کامرانی و خوشدلی بر بهره آمال و دامانی کشاد
و احجاب حصول آرای آماده است فلانی را از نشان آئین احتیاط و روانه نبرم قدسی ارتباط نموده
همواره شاد و طلب و آئی بجام و داده احراز مطالب در جام باد **نامه که بعد از عزت**
خان نوشته پیوسته ساعه سلطنت و اقبال و پیایه جهان بینی و جلال از یاد و طلب
به الامان بوده نشایاب کامرانی نباید باشد بعد از طی سباط خوش ضمیر آسمان پیوندد با حراز
ملاقات از چند بروج ابلاغ و صحیفه انظار می نگار که چون استفسار چگونگی گزارش حال سعادت
آسمان و شتاب سوز دست همت آشنایان فطری قرض و ادای آن مانند ذائقه خمر فرض است
درین وقت که فلان^{۱۴} وانه شده بود و تهنیت که در نظر محبت و الا در اید جز سلامت حال و خوشوقتی آنوالا

گشته میباشم حسن کنونی و اتفاق بدی که بموید مخالفین امکان عیب هر اس عاجل راه خیال تسلط
و اعتیال چون ابواب اقتدار رسد و در لعل گردد و استحکام در وابط و توافق طریقت را اعلام
مواد محبت و اعتقاد این نیازمند نگاه احدیت تصور نموده و طی طریق کما مجتبی و مطلب الی امثال
لازم الی الله السلام خوبات و کمالات غیر خالصت تجسیر بر اینها و اعلام پوشند که کارکنان در نگاه
سلطنت اهلون بغیر انجیل مقرون گردانند و درین سوابق و انگاه شایسته ترغیبات مستحقه
رقم پذیر خالصت گشته ظاهرست که لالی مضایق حقیقت آئین رازیو حسن قبول خواهند ساخت
همواره مقام دولت و مقرر سلطنت تجلی کما مرانی وزیر نور نصرت و شایسته مانا را راسته و محمل باد
نامه که بعد از خان نوشته متماثلان بنیاد سلسله اسرارسان و سیار
خیابان حدائق پر نور رموز جهان که باده نشان میگردازد و لذت شناسان رسائی حقیقت و مجاز
اندوختن نشانه خضری و بوستان عالم بنویانی کلایه رنگ نبات و بوی دوام داشته باشد بغیر از
موالفت و مصداقت نشان نداده اند و کروی را که بوی بهار آشنائی بنشام قدر الی نرسیده
همواره ازین باده بی خمار شرار و با نهایت مستی مانند عنده لیب از دقایق سرشته محبت خبردار
می باشد لند انکی خاطر محبت و خاخر و ضمیر صداقت تاثر مصروف پاسداری این امر والا و بخوری این
گوهر گران بهاست و تقییرات حسنه و وسائل مستحسنة سلسله جنیان این امر و حب الریایات
می گردد درین ایام محسنة آغاز فرخنده فرجام که بیزوی عنایت بنیادیت بیخ و بس و جان و
الطاف بی نهایت خالق زمین و آسمان ابواب کامرانی و خوشندی بر چهره آمال و امانی کشاد
و احسان حصول آسایب آماده است فلانی را از نشان آئین احتیاط روانه نرم قدسی از بنایط نموده
همواره شایسته طلب و الی حکام و باده احترام مطالب در جام باد **نامه که بعد از خان**
خان نوشته پیوسته سماع سلطنت و اقبال و بهایه جهان بینی و جلال از بایط طلب
روایه آمار بوده نشایب کامرانی بنیادیت سلسله اسرارسان پیوند با حراز
ملاقات از چند ربوح ابلاغ و صیقل اظهار می نگار که چون استفسار کونکی گزارش حال سعادت
استمال و دسترس به دست بهمت آشیان فطری قرض و ادای آن مانند قرض خمره قرض است
درین وقت که فلان وانه شده بود و متوجه که در نظر محبت و الادا بد جز سلامت حال و خوشنوقی آنوالا

تبار رفیع خدا نیست لازم است که بار سال این تذکره دوستی محکم سلسله جویی از دیده استقامت جانگوشی
دست مرصع البیاض تبار قدری از شراب لعلی که قفل دگر را کلید یاقوت و روح را کسب و جان را
تو هست چراغ یگانگی موعود بعد از تو دماغی این صفت میگرد یگانگی با الهام شاد کامی بی غم
که با دینی خمار محمودان مفضل در دست دماغ آشنائی را انشاء بخش مست بی اندازه خواهد شد شام
که سلطان مراد بخش نوشته تازه گلگ بهارستان دوستی و موافقت و شکر
یادمان جشن ملاقات بلبل نشان طراز صداقت و مودت طوطی و مرآت صفای طوطی و قند آغوش
آرامت پیرایه فرود کات شریف در کارند آتشند با یکمین و شمع با نجم فیض در و دار زانی دشته تانشر
رواح خلعت و چاشنی حلاوت و دلباخته احسان کتیله دلی و محبت و ادای سخنان دلاویز صداقت نشان
دوستی و ذالقه کجی و سامه کوش بر آوازی را عجب آلود و شکو و در مجمع سرود گزیده نواز شاد دوستی
نیج شمار آید از مطالب است در بهتر از آمد و غنچه دل محبت منزل که اگر کش نو بهار یگانگی است شگفتن آفاق
نهاد و محال صحیفه واد و رستمه اتحاد باینکه شیوه پاسداران کوزه رومو باشد در حرم غمت که از عباد
وجود اختیار نمود و از عشق نامحوران محذرات راز صفا بود و دافع رومو کمون را که است بلخ آن حواله
زبان سخن طرازان قابل امانت داری جوهر نر و اهر اسرار شده بود بموقوف عرض رسانید و بدستور
حامل سخنان مودت اساس شد که در نرم اتیلاف و اتحاد گزارش دهد نام مستحکم
بابو الغازی خان نوشته رونق بوستان حسن عقیدت و اخلاص مشایم
بر استان محبتی و انتقام اسامی نامر میالست نشان صداقت عنوان ابو الغازی خان در
جیبیکه ابواب بیت العمود کامیابی و کامرانی بمفاتح عنایات سبحانی بر چهره امانی و آمال گشوده
و نشاء طالب و مارتب در مرآت حصول چهره و قوج نموده بود منظور نظر دقیقه شناس و مطمح نفع
در یافت خاطر قدس اقتباس گردید شوق فیکه از روی محبتی و دلخواهی زبان قیام
شروع آبادی آن مایل گردید و بنظر بسیار از رسید انشاء الله تعالی در آن ابواب بنو حلیه
مقرن اهل صلاح و دولت روز افزون و سلطنت ابد متروان باشند بندگان و در کمال افت بیا
و استادگان از گاه فلک آسمان حسب الفزان فضا بر این بنفقه می اندر ساند گزارش بعضی

بعد از آنکه والی هندوستان دو نوبت در مقام مسترد او را از قندار در آمده بی نیل معصوم
 نیل بدنامی بر زمین احوال خود کشیده طالب و حاجت بر چون بخت سیاه خود برگزیده بود و گلیف
 خشک معصومی و پریشان دماغی که در دلبست بید و دیگر باره بوس این معنی نموده دارا شکون
 و بعد از آنکه از اسرار و لاد بر عم آن پادشاه حسرت و شکایت بسیار دار و با کثرتی تمام و عدست
 مالا کلام و فیضان کوه شعار و لوتپهای از در آثار بصوب بیواب قدما فرستاده طالب کلام
 و طالب نام گردید چون بعد از ارتکاب خفت و خجالتی خیال در نظر کشته دان خوب و خوب
 نمود که چهرای من **جَرَبُ الْجَوْبِ حَلَّتْ بِهِ الْعَاقِلَةُ** از کار خود متنبه نگاریده و
 دیگر باره در صدوان اثر شست بعد در اندرمان هایلون کج معین محسار صورت که و اطال
 ولایات معصومه طی دار نشده بود این معنی را **رَأَى عَظِيمُ شَرِّهِ** در برون نقب و بجز و سید و سائر کلام
 قلعه گیری سعی بلخ نمود و دقیقه قوت و فرو گذاشت نمودند و چون گوشمالی افقوم نهادن که در تیره جل
 مرکب خود چیران و سرگردان مانده اند بر دمت همت شایسته فرض عین و عین فرض بود قیام
 بیک و حاجی میوه و راجه جمعی از مردان کارزار و غازیان ظفر شفا مقرر فرمودیم که بر رسم منقلا
 بطریق ابلغار و استتجال روانه شدن اطراف آن محاذیل را با دتره احاطه داده و در سطرقت
 و سائرک ایشان کما یغنی آنها نمایند و مقرر شد که علی قلی خان سپهسالار نیز با سائر عساکر که بحسب
 پرچوش روانه شده اگر بر محض آواره لشکر نصرت اثر آن گروه خیرت پیروزه فرار برقرار بقیار نموده
 باشند بمقتل تیغ درخشان زنگر زای وجود آن ملکیت مرشتمان گردد و در ایات نصرت
 نظام نیز تا مباد علیه السلام در حرکت آید آن تیره بختان بد حال بهوس خیال محال نارسیدن لشکر
 خضم فکن عدو مال ششماه متوالی در برون سیمیه و نقشب خاک او بار برفیق اعتقاد بختند و
 ذوالفقار خان بیکلر بیکی و سائر غازیان ظفر نشان و مستحقان قلعه سیرج البیان منبذ الاکان
 بر روز به بر سرشته ایشان رنجته جمعی کثیر جمعی غفر از آن معافیتان را آواره و یار عدم میگردد و اینند
 را بامدت ششماه که عساکر نصرت مانده از اطراف و اکناف ولایات محالک محرومه که بحسب بیکر
 و در بیکریت بی حد و پایان جمعیت نمایند و افقوم پریشان کردار مشغول بکار میبودند بعد از
 انصافای نزدیک شدن لشکر قیامت اثر جمعیت تمام یورش نموده بطریق فجازان استخوان

نیل بدنامی بر زمین احوال خود کشیده طالب و حاجت بر چون بخت سیاه خود برگزیده بود و گلیف
 خشک معصومی و پریشان دماغی که در دلبست بید و دیگر باره بوس این معنی نموده دارا شکون
 و بعد از آنکه از اسرار و لاد بر عم آن پادشاه حسرت و شکایت بسیار دار و با کثرتی تمام و عدست
 مالا کلام و فیضان کوه شعار و لوتپهای از در آثار بصوب بیواب قدما فرستاده طالب کلام
 و طالب نام گردید چون بعد از ارتکاب خفت و خجالتی خیال در نظر کشته دان خوب و خوب
 نمود که چهرای من **جَرَبُ الْجَوْبِ حَلَّتْ بِهِ الْعَاقِلَةُ** از کار خود متنبه نگاریده و
 دیگر باره در صدوان اثر شست بعد در اندرمان هایلون کج معین محسار صورت که و اطال
 ولایات معصومه طی دار نشده بود این معنی را **رَأَى عَظِيمُ شَرِّهِ** در برون نقب و بجز و سید و سائر کلام
 قلعه گیری سعی بلخ نمود و دقیقه قوت و فرو گذاشت نمودند و چون گوشمالی افقوم نهادن که در تیره جل
 مرکب خود چیران و سرگردان مانده اند بر دمت همت شایسته فرض عین و عین فرض بود قیام
 بیک و حاجی میوه و راجه جمعی از مردان کارزار و غازیان ظفر شفا مقرر فرمودیم که بر رسم منقلا
 بطریق ابلغار و استتجال روانه شدن اطراف آن محاذیل را با دتره احاطه داده و در سطرقت
 و سائرک ایشان کما یغنی آنها نمایند و مقرر شد که علی قلی خان سپهسالار نیز با سائر عساکر که بحسب
 پرچوش روانه شده اگر بر محض آواره لشکر نصرت اثر آن گروه خیرت پیروزه فرار برقرار بقیار نموده
 باشند بمقتل تیغ درخشان زنگر زای وجود آن ملکیت مرشتمان گردد و در ایات نصرت
 نظام نیز تا مباد علیه السلام در حرکت آید آن تیره بختان بد حال بهوس خیال محال نارسیدن لشکر
 خضم فکن عدو مال ششماه متوالی در برون سیمیه و نقشب خاک او بار برفیق اعتقاد بختند و
 ذوالفقار خان بیکلر بیکی و سائر غازیان ظفر نشان و مستحقان قلعه سیرج البیان منبذ الاکان
 بر روز به بر سرشته ایشان رنجته جمعی کثیر جمعی غفر از آن معافیتان را آواره و یار عدم میگردد و اینند
 را بامدت ششماه که عساکر نصرت مانده از اطراف و اکناف ولایات محالک محرومه که بحسب بیکر
 و در بیکریت بی حد و پایان جمعیت نمایند و افقوم پریشان کردار مشغول بکار میبودند بعد از
 انصافای نزدیک شدن لشکر قیامت اثر جمعیت تمام یورش نموده بطریق فجازان استخوان

نیل بدنامی بر زمین احوال خود کشیده طالب و حاجت بر چون بخت سیاه خود برگزیده بود و گلیف
 خشک معصومی و پریشان دماغی که در دلبست بید و دیگر باره بوس این معنی نموده دارا شکون
 و بعد از آنکه از اسرار و لاد بر عم آن پادشاه حسرت و شکایت بسیار دار و با کثرتی تمام و عدست
 مالا کلام و فیضان کوه شعار و لوتپهای از در آثار بصوب بیواب قدما فرستاده طالب کلام
 و طالب نام گردید چون بعد از ارتکاب خفت و خجالتی خیال در نظر کشته دان خوب و خوب
 نمود که چهرای من **جَرَبُ الْجَوْبِ حَلَّتْ بِهِ الْعَاقِلَةُ** از کار خود متنبه نگاریده و
 دیگر باره در صدوان اثر شست بعد در اندرمان هایلون کج معین محسار صورت که و اطال
 ولایات معصومه طی دار نشده بود این معنی را **رَأَى عَظِيمُ شَرِّهِ** در برون نقب و بجز و سید و سائر کلام
 قلعه گیری سعی بلخ نمود و دقیقه قوت و فرو گذاشت نمودند و چون گوشمالی افقوم نهادن که در تیره جل
 مرکب خود چیران و سرگردان مانده اند بر دمت همت شایسته فرض عین و عین فرض بود قیام
 بیک و حاجی میوه و راجه جمعی از مردان کارزار و غازیان ظفر شفا مقرر فرمودیم که بر رسم منقلا
 بطریق ابلغار و استتجال روانه شدن اطراف آن محاذیل را با دتره احاطه داده و در سطرقت
 و سائرک ایشان کما یغنی آنها نمایند و مقرر شد که علی قلی خان سپهسالار نیز با سائر عساکر که بحسب
 پرچوش روانه شده اگر بر محض آواره لشکر نصرت اثر آن گروه خیرت پیروزه فرار برقرار بقیار نموده
 باشند بمقتل تیغ درخشان زنگر زای وجود آن ملکیت مرشتمان گردد و در ایات نصرت
 نظام نیز تا مباد علیه السلام در حرکت آید آن تیره بختان بد حال بهوس خیال محال نارسیدن لشکر
 خضم فکن عدو مال ششماه متوالی در برون سیمیه و نقشب خاک او بار برفیق اعتقاد بختند و
 ذوالفقار خان بیکلر بیکی و سائر غازیان ظفر نشان و مستحقان قلعه سیرج البیان منبذ الاکان
 بر روز به بر سرشته ایشان رنجته جمعی کثیر جمعی غفر از آن معافیتان را آواره و یار عدم میگردد و اینند
 را بامدت ششماه که عساکر نصرت مانده از اطراف و اکناف ولایات محالک محرومه که بحسب بیکر
 و در بیکریت بی حد و پایان جمعیت نمایند و افقوم پریشان کردار مشغول بکار میبودند بعد از
 انصافای نزدیک شدن لشکر قیامت اثر جمعیت تمام یورش نموده بطریق فجازان استخوان

۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

بر وجه چرخ اخضر زارنگ بستی ریخته و از لیل و نهار در دو لخت برین حصار استوار او نموده
 حقیقاً حاج بواب مغلقه و این حصار را بدست کارکنان کشور نشو و در گردگان ملک شیح الفضا
 وجود یعنی رسول مختار و حیدر کریم آمل طهارت او گند آشته اند چنانچه کشتش در یک ماه بکلی
 انال عجا کمال خیر البشر دیده و دان دو برین را بر صدیق انعمی شایسته است روشن و زرقین
 قفل آفتاب از باب وضع مقر بدست قدرت ظاهره سنا تو برین مع عالمیست برین کج
 و البته کاین مفتاح جهان کشانی از آبای عظام و سلاطین کرام دست بدست بنوا کاین یابون
 یار سیده و این گل همیشه بشار از خالق آمل با باری سحابیست ای دیده از آغاز طلوع بهیر اقبال
 و نسیم سپیده جلال بواب مرام بر چه تخت نطق فرجام مباد دست تعظیم گیری و جهان سنا
 بار عالم در از دست و با وجود نیروی پیچیده صاحبقرانی و قوت بازوی اقبال سلیمانی پیوسته است
 و الا و نه که معالی بایقضای عدالت کلمه موت شامله بران مضر نیست که مضمونیه فخریه
 میر اکبر اکبر مسعود و جو فدا محروم نشده تخت شجاعت زلال الضامخ و موهن خیمه خود گویان
 غفلت از پناه انقیاد و آگاهی کرامت و یاریم و ابواب دخول در اسلام امان بر روی آشتی
 و بیکانه کشیم که هر کسکه راه نمائی دیده بیدار خود را باین مان جهانیان رساند از قصادم خلوت و خضر
 خواری و زلل مصلحت و محروس ماند و اگر با عتوی تیر و کشتی و برشته روزگاری ازین سعادت محروم
 ماند اسیر سجنه استیلا و افتد از سپاه نصرت پناه گردد و در یوم النشور که عدالت پیشگان را از ان
 و سرور و ظلم اندوزان را طغیانه شیب و بجزرت و امان اعمال خیر الود و باو کمال نباشد و چونکه
 ابواب دولت او اعلام فتح و نصرت بر تصویب حرکت میاید تیره و زمان است را که کوب اقبال شایان است
 چیل کب محقق بود محض ضابطه خالق و رفاه حال خلایق از روز باروی شوکت و جبر سستی خویش
 و نصرت آگاهی فرمودیم و اندوه عدلان تیره و تار است حصار در صانت دیوار را پرده دیده آگاه
 و قفل زبان عجز اندوزی و عذر خواهی خود ساخته فرمان و احب لادمان را لطفی بقبول
 نمودند تا آنکه بایقضای انوار سعید سلطنت عظمی و خلافت گیری جمعی از بنود مسعود را بجهنم
 آن میان و زار و اعدام آن گم گشتگان تیره عوانیت و محسبان نامزد فرمودیم و خیانت
 حال حکم والا و فرمان مملکتی از محصورین است مشهور است تغییر بنیاد ابواب حصار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بر تو بمقاله سیوف و دشمنان سپاه جنگ جو باز دست تسلط لشکر قیامت اثر بر القوم
بی سرو پا در گذر دین بیان وجود صغیر و کبر و جوان و پیر ازین میل بی امان ویران و کلان هر
و جبارت بر دلان آن فوج با خاک یکسان شد چون اخبار و انداز شود این دو دمان و الا و السلام
معلی است افتخار با ناما بر خلاف الکلام بر ذمت همت عین فرض و فرض عین میداریم که آن ایالت
پناه را نیز کیفیت تسلط قوت قاهره و جبر و دسئی اقبال را بهره گاهی فرماییم که اگر گوش
هوش با صفای فغان و حب الاذعان گشوده قبل از آنکه کاری بپوشش متجشع عبا منصوره
بفجای آن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ناله اهل البون تصرف و در بروج و بانج قلعه و حصار نهایت از در احاطت
و انقیاد در اید بازار اطاعت پیشک و خدمت سگالی آن ایالت پناه را با فسر انجراح
مطالب و اسعاف تارب سر ملندی بخشیده هرگاه هوای خدمت این استنار خلافت مکان
در سر و پرواز معارج سعادت جاوید در نظر داشته باشد تبفویض حکومت معلی از محال ملک
محمود که صاحب صوبه آن محمود امثال و اقربان بی امرای ایران دهند و سنان نوازند بود
منناز و سر فراز فرماییم و اگر آرزوی وطن بالوف عنان تاب این غم صواب باشد یا نشاید و مخفف
مشمول عنایت خردانه فرموده حضرت انصاف از زانی دایم و در نظر کار احکامان دانش و پیش
و درست اندیشان نیکو روش ظاهر و روشن است که فرمایش نظر تلاش را از گشته شدن محابا و
میرانی نیست خبر حجم اعلام بر طرکه مفقول نهادن چین و تار و در آنجا دگر دشمن را بیکت استیم
بنا بر جمع میدهند و معذرا و فور میجوش قاهره و اکثر جنو جابه بر مرتبه است که حصه آن برخال دوز
اندیشان خسته و عاقل تعداد کم استیاری اعداد لایتمای منتظر دست و محدودی چند که مباحضه
آنهاست در آتش این چار دیوار انتظار دارد و در برابر چاه ایران چون نسبت قطره بدیا و ذره
بجویند همان تار است و شمشیر فتح قلعه مبارک ایران در زمان ثواب خاقان صفوان مکان
و انخلا اهل خاک دلیدر از ایدای تصرف رومیان که کینت لشکر و عدت سپاه زیار و همایان
اند مسامح بر جوان رسیده خواهد بود و پدید است که این توده خاک را که میانی آن چیست در
پای نبات و قرار فشرده اند و پیش حلات این همیشه منصوره که با صدقات احوال بخار و
شورش سیلات مهار و مسامت و لاف سیلابات پیروز پای نبات و بارای قوا نیست

پای تیر و در آن قطره در آن آید درست که عریان آن هفتاد و پنج تن از تجار را بجا آوردند و نوزده
رساند و ظهوری غنی چنانچه در آن روز در بادشاهان و دنیا و فرزانان و نادر و کمال خدمت پروردگار و اقبال
فلک اعتبار اندازند از آن کائنات بیشتر تواند بود که طلال را حاکمات اشخاص امری لازم و وسایر را
متابعان و آن کار گشت محترم و چنانچه قابلیت مواضع و مکانی استعداد و تقاضای غنی عیانت میدارند و بیای
شایستگی خدمت و خلوص نیت بندگان نیز عیان عطا یابی خسروان نشان میگردد و دهنده انبیا و اولاد
و بندگی و حسن نیت و نهضت و کاروانی عالیجه و مگر یک زیر دیوان علی شمه از غنیات شاهانه و شرف
از الطایفه نشانده شال و فرخنده کمال ششالیه فرموده از اسب طلال ساله و از بی شرم و منت از انوار
پوشیده نواب هایلون که در ایام مظارت بیوات سرکار خاصه شریفه بانعام مشارالیه شفقت
و رحمت فرمود و بدین صورت نوارت پناه بومی الیه عیانت فرمودیم مستوفیان عظام رقم این
عطیه را در دفاتر خلوت ثبت نموده از کتابت و تزیین و تصون و محروس دانند و صاحبان
بیوات هر ساله و اصل ساخته در محله نشاندر پیشگاه حضرت خلعت مرزا محمد شیخ
مینجم نوشته چون نجوم سهای سلطنت و مختیاری و اقیاب و کتاب فلک عظمی و صاحب
اعنی یادشاهان آسمان و خورشید و انوار کواکب سپاه را که شهاب قیامت دولت خانی در تقدیر اول
فلک والائی و برتری و ماه زاهد انوار کمال شان نصف النهار بلند اختر نیست در دیده مردم
بندان فلک آتش و محیطی کشایان او جزایش خاصیت مهر و دستان و خورشید تابان سیاه
و چنانچه آفتاب جهان تاب صد نشینان مکان که نام بوستانی و زانچه شناسان طالع
وقت نور و سلطانی را با انوار مختلفه و پیراهنهای مسکینه الفواح نکشت نمای شناختار و صاحب
انتیاز دارا اشتها و قلم و تو بهاری سازد و بر دست بخت حق شناس تیر و حب و لازم است
که رعایت حال جمعی که جز با مثال دین اخلاص و بندگی را اصطلاح از ارتفاع آفتاب جهان تاب
وجود و افراجه و نواب هایلون مانده باشند تا نیمه اندازین وقت نیابتیقت نشانده و باره
ملک النجمین مرزا محمد شیخ خاصه از انوار پوشیده و در تخیل با فادت پناه دگر و از انبیا
فلان تقف فرمودیم و در **تیمور خانی** چون حکیم علی الاطلاق کلیات و مصالح
ایدهن و حسن سلوک را در ده و نیز از آن انواع حیوان و عروق و تفاق اصناف و اوراق و اعصاب

[illegible]

بیاخت دریاخت و عظمی ناخت و ابراهیم است و راه نام است بیستم و کاست از روزیکه جن
شخص دولت و عرق دارانی و سلطنت با با نال حسن تدبیر نواب بهایون کرده و بنای صلاح
منافع فاسد ایام برابر نوشتار و حق عدالت مانده پیوسته کنون خاطر والا و مکرر ضمیر محلات
که جمیع کتب کمالات و حسن خدمات را علاوه بر پیشین بندگی آبا و اجداد نموده باشند مشمول
عوارف شایانه و عیون لطیف خبر وانه فرمایم لهذا شفقت شایانه شامل حال فلان شد
و بیایچه **رقم شخصی** چون خاطر دریا مفاصل سلاطین با ملکین که جمع الجوهر بر
و سخا و جامع السعادتین اولی و آخری است پیوسته در سحر جز غایت فکر و دریایی بی تنهای
مذبح جوای که هر مقصود که عبارت از تحصیل رضای رب بود دهست میباشد و میل انعام
و خطای این کام منوط و مربوط بر آنست که جمعی از بندگان اخلاص شعار و علاء فلان و
و ثمار که حسن خدمات و نیکو بندگی ایشان بکمال امتحان و قبول رسیده باشند تعیین فرمایم
که از پنج **سکه** ایشان رضای و بر این شرح البال و صلحا و اقیام و احوال باشد لهذا فلان
تین فرمودیم و بیایچه **رقمی** چون آب و بهوای ریاض و ولت والا و حدیقه همیشه
بر سلطنت معلی مقتضی آنست که دوحه قدرت خدمت در و باره و نهال بندگی سحر و
سایه بوده غارشان را کام طلبی از ایشان شیرین و حدیقه طرازا از انرم طب
از الوان از باره و انوار آن نگین باشد لهذا از ابتدای فلان خدمت فلان را رحمت فرمودیم
و بیایچه **رقمی** جهت **لقاب محمد بیگ** اعتماد الدوله نوشته شده
بر میانان رموز انفس و آفاق و خوانندگان نفوس حکمت این بر شیطاقت پوشیدیت
که شناسائی طراز بر قامتی و توانستن پیرایه بهرامی کار هر دیده وری و پیشه هر مغکری
نیست چنانچه آراستن قامت قابلیت سلاطین و ایشان بلباس و ام نیکبانی
که از عدالت و سیاست ایره و استر دار و مخصوص پیشکاران کارگاه تدبیر و
کارکنان کارخانه تقدیر است همچنین در یافت پایده اخلاص بندگان اخلاص شعار
و خدمت اند و زمان درست که دار فانی فرموده و الای سهر باران رنج مقدار میباشد
اسد احمد و المنه که از بد و جلوس بر او رنگ بلند فاقانی و تخت رنج پاس

اساس صاحبقرانی این شیوه است و در منظور نظر اصابت اثر بوده هر یک از فرمانان
 بسیار طرب فراخور و به بخلایع گرانمایه امتیاز و اختصاص یافته اند چون همین تشریفاتی که اندر
 راجه و زلف و انوار و دوران بر آن دسترس سلس نیست استنمیل و ذکر
 جمیل است اندر این وقت بجا چرخن خدمات فخرآینه و تدبیر با ستمه اخلاص و الدوله
 محمدیگ با القاب و اسس انقلاب عالی جاه مومی الیه را که چنان قامت قابلیت است
 سطر بطراز مخلص ملاشتباه و عجمه مفرمان درگاه مشهور مودیم ستوفیان در ارقام
 و احکام و فرامین و مناسبت و عنوانات آنها را منبث و مرقوم سازند و از تبدیل مصون
 دنت و سیاحت و تفریح و بازی و حسیه از قیام
 چون نهی عذب خات و شفقت و چشمه سار خوش گوار حکومت و مروت بر عموم لب
 شنگان حصول آرب سیل و برانبات تخم امید گشت زار مطالب گوناگون حاجت
 متذکران کفیل است و پیوسته نهال آمال اخلاص است ازین مایه منبت و درگاه
 و عروق و خصای آن از شرب این زلال کوثر شمال زمین چمن آسمان سامی بهشت برین
 رخی ازین بحر بی پایان و قطره از باران این سحاب صرف مزعه امید فلان گردید
 از تاریخ فلان و سیاحت و تفریح و بازی و حسیه از قیام
 که انسان عین را در شیشه شیشه رموز خوان خواص صحافت اسرار نموده و طائر نور
 نظار در بینه بیضی و قفس شب که قوت آسمان پروازی و نیروی عرش تازی کر است
 فرود چنانچه اجزای حواس ظاهر و باطن انواع و حیجیات را از اغذال و خرج شیرازه بند
 اشیا و دریده و چمن اوراق پریشان افراد انسان را از رشته وحدت با دشنامان
 دوی الاقدار صورت التیام و اتحاد بخشید و درین کارگاه قدرت کارخانه حکمت مانند
 او تباریکه حکمت قوام خیام ابدان از عروق و اعصاب در هم تافته است قماش والای دارا
 و ملک آرای از رشته احسان سلطین و نشان و تار احتیاج بندگان صورت التیام و در کارخانه
 کشور بدن و قوافل قوامی مسمومه تن است اگر است فیض اجزای اعضا می فرق و قدم کسان
 نباشد و حال رعایای حواس مختل و محرومه کالبد از دست اندازش که بجا نرود امر حق و عدل

سلسله نقوش
 ۱۱ سلسله نقوش
 ۱۲ سلسله نقوش
 ۱۳ سلسله نقوش
 ۱۴ سلسله نقوش
 ۱۵ سلسله نقوش
 ۱۶ سلسله نقوش
 ۱۷ سلسله نقوش
 ۱۸ سلسله نقوش
 ۱۹ سلسله نقوش
 ۲۰ سلسله نقوش
 ۲۱ سلسله نقوش
 ۲۲ سلسله نقوش
 ۲۳ سلسله نقوش
 ۲۴ سلسله نقوش
 ۲۵ سلسله نقوش
 ۲۶ سلسله نقوش
 ۲۷ سلسله نقوش
 ۲۸ سلسله نقوش
 ۲۹ سلسله نقوش
 ۳۰ سلسله نقوش
 ۳۱ سلسله نقوش
 ۳۲ سلسله نقوش
 ۳۳ سلسله نقوش
 ۳۴ سلسله نقوش
 ۳۵ سلسله نقوش
 ۳۶ سلسله نقوش
 ۳۷ سلسله نقوش
 ۳۸ سلسله نقوش
 ۳۹ سلسله نقوش
 ۴۰ سلسله نقوش
 ۴۱ سلسله نقوش
 ۴۲ سلسله نقوش
 ۴۳ سلسله نقوش
 ۴۴ سلسله نقوش
 ۴۵ سلسله نقوش
 ۴۶ سلسله نقوش
 ۴۷ سلسله نقوش
 ۴۸ سلسله نقوش
 ۴۹ سلسله نقوش
 ۵۰ سلسله نقوش
 ۵۱ سلسله نقوش
 ۵۲ سلسله نقوش
 ۵۳ سلسله نقوش
 ۵۴ سلسله نقوش
 ۵۵ سلسله نقوش
 ۵۶ سلسله نقوش
 ۵۷ سلسله نقوش
 ۵۸ سلسله نقوش
 ۵۹ سلسله نقوش
 ۶۰ سلسله نقوش
 ۶۱ سلسله نقوش
 ۶۲ سلسله نقوش
 ۶۳ سلسله نقوش
 ۶۴ سلسله نقوش
 ۶۵ سلسله نقوش
 ۶۶ سلسله نقوش
 ۶۷ سلسله نقوش
 ۶۸ سلسله نقوش
 ۶۹ سلسله نقوش
 ۷۰ سلسله نقوش
 ۷۱ سلسله نقوش
 ۷۲ سلسله نقوش
 ۷۳ سلسله نقوش
 ۷۴ سلسله نقوش
 ۷۵ سلسله نقوش
 ۷۶ سلسله نقوش
 ۷۷ سلسله نقوش
 ۷۸ سلسله نقوش
 ۷۹ سلسله نقوش
 ۸۰ سلسله نقوش
 ۸۱ سلسله نقوش
 ۸۲ سلسله نقوش
 ۸۳ سلسله نقوش
 ۸۴ سلسله نقوش
 ۸۵ سلسله نقوش
 ۸۶ سلسله نقوش
 ۸۷ سلسله نقوش
 ۸۸ سلسله نقوش
 ۸۹ سلسله نقوش
 ۹۰ سلسله نقوش
 ۹۱ سلسله نقوش
 ۹۲ سلسله نقوش
 ۹۳ سلسله نقوش
 ۹۴ سلسله نقوش
 ۹۵ سلسله نقوش
 ۹۶ سلسله نقوش
 ۹۷ سلسله نقوش
 ۹۸ سلسله نقوش
 ۹۹ سلسله نقوش
 ۱۰۰ سلسله نقوش

در این کتاب از سلسله نقوش و احکام و فرامین و مناسبت و عنوانات آنها را منبث و مرقوم سازند و از تبدیل مصون دنت و سیاحت و تفریح و بازی و حسیه از قیام

و الا و جلالت علی مصروف و معطوف بر است که جمعی از خیر اندیشیان کاروان و بیختمان علماء
 توانان را که جمال فرخ حال شریعت مصطفوی را به پیرایه دانش و کمال و کلی فضل و فضال
 فیزین محلی ماحیه یابستند از امثال و اقوان بنویسند و احسان متنازسته بهما نصب بلند
 و مراتب از جند ارتقا و اعتلا فرمایند و صدق این مقال صورت حال فلان که در وسط خاطرش
 در گذار عشیه بهاریادت و نجابت با نثار علیهم غلبه و اقلید شیر و هلال طبعیش با توار کمالات صورت
 و معنوی از پیریت لهند از ابتدا ای فلان رفیق که در حلقه نوشته اند میر حایه دل
 اخلاص متزلزل پیوسته بضای آفتاب نبوی الاثران عنایت و اقبال بادشاه که در وسط اسما
 نماید و ترقی نشرف و غنی نماید و روشن و حدیقه بندگی و جیتی را به شجاعت صاحب مدارا لطافت با و نشانده که
 از بحر غار سلطنت ابد مدت مایه بریدار و گلشن آشته بداند که در حقیقه خلاص مضمون و دیدنی بندگی و جیتی
 مشون که درین وقت بار سال کن خود را در سلک باریا افغان میفرستد و خفا و خطی آفتاب زبانه
 و مشک گردانیده بود و خطی که میاثر رسیده عداوت آن اخلاص یقین بر آن آینه میسازد
 آنچه در هر باب معروض اظهار دریافت والا و ضمیر سرخوشید ضیا گردانیده بود و دستگیر با توار
 ملاحظه و شفی بضای مشابه شد آن اخلاص شعار بدین زبان که در فرق نامیرا شاعر عشیه
 بر جسم بیکان خسروانه و نوازش بی پایان خدیوانه بخوابی که کوه مکرر و کوه با و کوه کوه
 مستطرد و مستوفی خواهند بود و چون خلوص نیت و صفای طویت سلاطین حدائق
 سلسله یازده قلب شایسته بدین دوران خلافت مکان و نشان و درج و تشیع طریقین بر عالم الان
 عیان و مستثنی از شرح و بیان است را در خط و الا طبع معلا متعلق بدان حیاست که حدیث
 این اتحاد و وقوع از تملک و تازنه بلند آواز گردیده از شمار این پیوند و سستی غرت اوراق سعادت
 انوار کام طلب دانی مسو بان این سلسله علیه شیرین گرد و تبلیغ این مدعا در عده تفریر میفرستد
 که با داری شده بود و در عقب اخراجت محلی آیه عین صدوران فرمان علی الشان و جبال لافان
 معروض نهانسته که بقدر آن قیام نموده یانه در جوانی کن یادوت فراموش شده آن بهر مت
 که از دست نهانی خاک بینان به جمع میان بین الاقوانش و از روی بهای که که شاهد فرمان و اوقات
 قدس حضرت و نور و محض اظهار در کمال آن پیرایه تفریر و بیان به ششید ها و مجرب و کمالی تفریر

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

این کتاب در سال ۱۰۴۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری

چنانچه شکر شمار کام حیدره اند و در ظل طلیح بفرغ غبار و در فاه حال غنوده و آرمیده لهذا
 بنا بر حسن خدمات و تفویضی آبا و اجداد و فلان **سیاحت بر زبان سلطان**
حاکم بحرین از روزیکه که بهر آیدار خلافت و بخت یاری و در آفتاب فروغ سلطنت
 در جهان خدای که بخت غنایت بیغایتی در مشیت سعادت پرورده و صدف بهمت بهار آورده
 زینب افسر تازو فرما نزدانی نواب همایون ماکتبه پیچیده منظوم نظره و الاطیع ضمیمه آفتاب نظیر
 معلول است که جمعی از بندگان درگاه خلافت پناه که آفتاب غنایت کامله و عدالت شامه
 بر ساحت احوال ایشان تافیه متصفه بصفت محالیت خوش سکوکی شده باشد ایشانرا منظور
 انظار غنیات فرموده تمام مهم جمیع از عباد امدار که بصفت تشیع و صلاح و بنداری انصاف
 داشته باشد در قبضه کفایت و حسن رای است اینان گذاریم لهذا **سیاحت بر زبان**
 واکت کامل السجیات نواب همایون ماکتبه منسوب علو حسب و تجوای صدق انتمای همو جع الیهم
 ملتقیان از سلسله سلطین فیضیان امتیاز تمام دارد و مقتضای اینی گوهر قابلیت خانه زردان
 اصناف خلوص نیت صفای طوبی البغیون انعامات و منوفا انشاء فیضیه ان سیر و غیر
 که فیض خاتم خاتم حد و در و شغور ممالک محصوره تو اند نمود و ضرورت اینی حال از اینینه احوال فلان
 نموده و میدانی بود و دارد که از نسبت بندی ابون و خانه زرد و بود و همین بهر طوفی و خدای انوار غنایت
 گردیده و بهر منظور بودن انظار غنایت رسید لهذا **سیاحت بر زبان**
بهره از بر و طلوع غیر سلطنت و دران عدت که ناظر کارخانه امکان منظور جهان
 و جهانیان انی جناب مقدس حضرت رحمان گشتن سیمع انضای ایران که غیر البقاء بقدرت دارد
 بکل آفتابی تأجیه ای اقبال نواب همایون بهر و ضیا که است نموده همواره بهمت لاجرم کلی نیت
 معلی ضرورت معطوف به نیت که ساکن اهل امد و منازل ساکنان آگاه بهر بهاری غنایت شامه
 چون برای معنی ایشان معمر باشد لهذا **سیاحت بر زبان**
ابو صالح صدق ممالک صدقین با طوبی قات قوسین او آذنی و لبهای صراط
 مستقیم قات البیضة فی الماس که وزات کائنات بفرغ آفتاب جلالش کبوتر شمع و روان و هم
 افلاک بهوس پر و دانی شمع حاضرش بیتا این که در اندر لال کوثر شمال بیات بهر ات و قرانی

این کتاب در سال ۱۰۴۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری

این کتاب در سال ۱۰۴۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز جمعه ۱۲ شعبان ماه ۱۰۴۰ هجری قمری

مَوْلَجَاوَمَرُومًا وَأَنْتَ وَرُدُّ مَوَارِدَ لِسَانِيْنِهِ مَدْعُوًّا وَمَشْمُومًا
 شامره در روز رینه و روز پاینده گلهای چمن با سبزه ها که آن مزه دار و بلور دار
 إِذَا تَكَلَّمَ تَكَلَّمَ وَبَلَقَ كَلِمَةً غَايَةَ الْقُصْوَى وَإِذَا اسْكُتَ
 هرگاه که کلام کرد کلام کرد و رسید در گفتار خود نهایت نهایت را و هرگاه که خاموش شد
 صَمَتٌ وَمَنْ صَمَتَ بِمَخَارِكَاتٍ مُخَوَّرَاتٍ مِنْ لَهْزَانِ الْعِشْقِ
 خاموش شد و هر که خاموش شد سخات یافت خفته های حرکت کننده آن از جنبش عشق
 خَوْفِيَّةٌ مِنْ عَيْنِ الْأَعْيَارِ وَالْمَعْنَى الْعَرِيَانِ فِي لِبَاسِ اسْتَدَارَةٍ
 پنهان از چشم های اغیار و معنی برهنه در لباس استداره
 الْكَلِمَةُ مَجْجُوبَةٌ مِنْ رُؤْيَا ذَوِي الْأَيْصَارِ حَبْلًا مِنْ صَامِتٍ أَفْهَمَ مَصَافِرَ الْخَطِّ الْبَسَانِيَّةِ
 سیاه پوشیده از دیدن صاحب بینایی باز هم خاموش که خاموش کرد لغای خطیبان زبان
 نَاطِقًا وَتَبَارَكَ اللَّهُ مَنْ نَاطِقٍ أَعْجَزَ لِسِيرَةٍ فَجَحَلْ مَنْ كَانَ فِي مَضْمَرِ الْبَيَانِ
 در عالم که گویاست و زبانی که عاجز کرد و سیر خود آب و دست و پایی که بود و در میدان بیان
 سَابِقًا عَلَيْهِ اللَّهُ بِالْقَوْلِ عِنْدَ كَوْنِهِ قَارِيًّا لِلْإِبْجَادِ مَا لَا يَعْلَمُهُ
 پیشه کننده او بحث آنرا خدا به تسلیم بودن خود خواننده برای آفرینش آنچه نپسند آنرا
 الْأَفْاضِلُ وَرَسْمٌ لَهُ مِنَ الْبَيَانِ مَا قَصَرَ عَنْ تَبْلِيهِ بَاعٌ إِذْ سَرَّ الْ
 ضلالت و نقش کرد برای آن از بیان آنچه کوتاه شد از یافتن آن دست در یافت
 الْوَاحِدِ وَالْأَوَّلِ صَادَرِ بَرِيدِ الْأَخْدَانِ وَخَزَنَةِ الْمَوْزَانِ الْقَرَانِ
 متاخرین و متقدمین شد قاصد و رسان و جای خزانه برای اشارت مستر آن مجید
 يَسْجُدُ لَهُ أَنْظَارُ الْأَيَّةِ الْجَامِعَةِ وَيَنْزِلُ لَهُ شَوَارِدُ الْمَعَانِي الطَّائِفَةِ
 و سجده میکنند برای آن نظرهای انکار کننده سرکش و فرومی آید برای انوحشانی معانی سرکش
 سُبْحَانَ الْعَدَبِ سَلِيلِ اِبْرِيْمِيَانِ عَيْنِي مُرْغِلُطَانِ رَاوِرْ حَلَقَةِ صِحْتِ جَوْهَرِهِ جَمِيْنِ اِلْيَافِ
 ندونه گلهای مرغ خالی تجای شتری طلعتان ادر حد چشم دیده و روان این رنگ بوسکه
 بصورت نزد در که خانه اعتبار از و تمام و لای کلام سماوی از ماضی کاری از جنس نظامت در

بسم الله الرحمن الرحيم
 در روزان سبزه ها
 صامت است از دست
 سر به سر بسته خاموش
 افروغی را می خلی بر زبان
 معنی خاموش گریزان
 مصراع با فتح و صداد و مکه کسوفان
 در چنین احوال معنی کاشف
 بلخ فصح است و در تمام
 مقرر کرد بر این خط از قلم بیان
 آنچه که کوتاه است
 از در افق آفرین
 علی او پس و این
 سجد و نظر آه ای سر فرو
 آمد برای انظار برای نگه سرکش
 و منزل از کار و انکار از کار
 و فرو می آید برای آن خط و جفا
 معانی سرکش
 بودن قبل بعضی فرو نهد
 الله عباد الهام و تشبیهایی
 سخنان بعضی بعضی یکدسته
 اصلان ۱۲

بعضی خوشنودان
عبداللہ
اسحاق علی
محمد عظیم
میرزا حسن
علی عباس
محمد وکیل

دوزخ بر آن ذرات اجمالی مقصود و در جوانی و دوا سرای اولی القصد به چشم نرگس چشم میان
 قوس شلیق جنسیت رعایت بدت علاج سرای و دوالان خانه لری بهر اولان جولیت لری
 تو چنانچه در رعایت کرد و هر چه که فانی از نظر کسی که کلمه به باشد و سماع مستعانه او و خوشای
 بغل گیری کرده شد و مدد پس طایفه پیوسته در بخت پیر یمن خوابیده اند و در سماع غنچه که در
 چاق شده استماع کوچه سندان داخل الیوت کشنده و زلزلن شمارش پاهنه قاتل
 از راه شنیدن داخل شده بسیار روز و شمار سپاه آهسته اندای آن دوات را
 تشدید می که خرطنجو برگی حامل بارگران غنچه و در سیاهی بنی گیتی که نمبر می گوی
 آن تشدید که مانند خرطنبور برآورده بارگران غنچه سر و دست مانند زلزلن آن با غنچه که در
 سقوطه سقط اولش اوله از غلخانه با غنچه و شبا ع مدت ایله مدت
 افتادن هلاک شده باشد بایشتماسته انا با دوات از سماع مدت

[illegible][illegible]

خوش در آفتاب غریب کوشند موز و نالش با نهایت بیداری در قید قطع و با کمال پیرایه
 و سر در هوای در بند ترجیع اند لفظا در شان مجدست که زبان شان بچشم
 شنیدنی و جمال شان بر تبه که دین بعیرت دیدنی ست و لقا را از موقوفات
 کمالش و طبعه افتاده میا و زبان را از خامه خانه شاق شاد روان ممد و حیت بخودی
 بچراست آینه اش شسته و در خوه همگوش چون سبکینه صدف ای بل مرکب شکسته و
 بسا و ذات اناک اش متواضعانه به در مطالب نشسته نهی شگرف بنای الهی که ممکن
 شایان معانی و موطن تجر و تراوان کلام ربانی و وحی آنها نسبت گاهی از حرائق
 صورت آبادی شگرف پذیرا و زمانی از بحر کثرت و شدت گرد کار گزارانند که از افکار
 در زمانه می از نشان اگر نیست و کدایان در گاه حق را وسیله اظهار مافی العین می رسد
 اگر بنا بر کاروان سخن و در هر جا هر یکی ترجمان زبان نکته پردازان هر فن ست هم شایسته
 غداست و هم بگویند چنان هم صد بخشین جمال ضریست و هم پرده کشای اسرار شد که این به
 قدر است که از یک چشمه کارینش چندین بحر بکاران جوینده و این چه کرم است که جهانی را
 کشته مافی الضمیر پوشیده عقل و در اندیش همین در کار گردش دارد آسمان چیر است
 بلکه در ریاضت حلقه معبود ای زمین نیز گردان است اگر مستغرقان دیبای عطای نهایی
 در سداد ای مهمات در اندوختن را کاسه در یوزه عطیه محمد نموده باشند و زبان سوال نفا
 ناز که قدرت مکاشف چیست گشوده ازین احسان بی پایان چه توان گفت که با نهایت
 بیداری و کمال بویدالی که شرفدار و در پر تو خورشید ظهورش یارای پرافشانی نیست بنور
 معجزات انبیا و صل جبرغ هدایت افروخته و طریق سلوک مسالک سباج و فلاح با حصاد
 عباد و فروخته خاکیان را با شراق انوار عجزات فردان گوهر معدن استباح بشر و زمین
 اهیت ام الکتاب قضا و قدر یعنی رسول تقاین و فیه مغر و کبرای نشانیین انکشت نامی
 مقربان در گاه حدس و مشار الیه محبان خلوت است ساخته ماه تمام را از فروغ طلال ناز
 امحیا کمالش شکست و کار انداخته و پرده خلوت مل وادیان بر بقوت باز وی دین بیشتر
 یکسو انداخته صلی الله علیه و آله و سلم خصوصاً علی ابن ابی طالب کاشف غم و مفرج دهم و قاضی همه غم

خوش در آفتاب غریب کوشند موز و نالش با نهایت بیداری در قید قطع و با کمال پیرایه
 و سر در هوای در بند ترجیع اند لفظا در شان مجدست که زبان شان بچشم
 شنیدنی و جمال شان بر تبه که دین بعیرت دیدنی ست و لقا را از موقوفات
 کمالش و طبعه افتاده میا و زبان را از خامه خانه شاق شاد روان ممد و حیت بخودی
 بچراست آینه اش شسته و در خوه همگوش چون سبکینه صدف ای بل مرکب شکسته و
 بسا و ذات اناک اش متواضعانه به در مطالب نشسته نهی شگرف بنای الهی که ممکن
 شایان معانی و موطن تجر و تراوان کلام ربانی و وحی آنها نسبت گاهی از حرائق
 صورت آبادی شگرف پذیرا و زمانی از بحر کثرت و شدت گرد کار گزارانند که از افکار
 در زمانه می از نشان اگر نیست و کدایان در گاه حق را وسیله اظهار مافی العین می رسد
 اگر بنا بر کاروان سخن و در هر جا هر یکی ترجمان زبان نکته پردازان هر فن ست هم شایسته
 غداست و هم بگویند چنان هم صد بخشین جمال ضریست و هم پرده کشای اسرار شد که این به
 قدر است که از یک چشمه کارینش چندین بحر بکاران جوینده و این چه کرم است که جهانی را
 کشته مافی الضمیر پوشیده عقل و در اندیش همین در کار گردش دارد آسمان چیر است
 بلکه در ریاضت حلقه معبود ای زمین نیز گردان است اگر مستغرقان دیبای عطای نهایی
 در سداد ای مهمات در اندوختن را کاسه در یوزه عطیه محمد نموده باشند و زبان سوال نفا
 ناز که قدرت مکاشف چیست گشوده ازین احسان بی پایان چه توان گفت که با نهایت
 بیداری و کمال بویدالی که شرفدار و در پر تو خورشید ظهورش یارای پرافشانی نیست بنور
 معجزات انبیا و صل جبرغ هدایت افروخته و طریق سلوک مسالک سباج و فلاح با حصاد
 عباد و فروخته خاکیان را با شراق انوار عجزات فردان گوهر معدن استباح بشر و زمین
 اهیت ام الکتاب قضا و قدر یعنی رسول تقاین و فیه مغر و کبرای نشانیین انکشت نامی
 مقربان در گاه حدس و مشار الیه محبان خلوت است ساخته ماه تمام را از فروغ طلال ناز
 امحیا کمالش شکست و کار انداخته و پرده خلوت مل وادیان بر بقوت باز وی دین بیشتر
 یکسو انداخته صلی الله علیه و آله و سلم خصوصاً علی ابن ابی طالب کاشف غم و مفرج دهم و قاضی همه غم

و ترانه مرغ شب آهنگ زمره فریاد و است از جگر دل زبان عارف سبز حق میرود و طالع
 سرخ میگوید در ویش ثروید و موه که زبانش رفت تا شست به تکلیف احتیاج
 حرف شانه بر زبان می آید و میرود و تجر و شعاع بحر معوی ستر شانه می دارد و زبانمان یادش
 که زاده و پرورده شهرستان پیش اندوید مانند که نغزای عجز استهای توان من می محک عبا
 ایند معوی و بویه اخلاص یعنی سرت و از نجاست که چنان عارف هم از ذکر خفی خاموشی جواد
 در جوش و هم از شور عیان فریاد و بیان خوشی نواد و خروش میباشد ناله زار که شیراز و حلقه
 صوفیان صاحب حال تواند بود و از دانه طوق قمری خارج نیست اشک سرشار که گنجی حدیث
 کل تواند شد از طرف چانه دل غنایست آینه سحر خیزان گویند که شعله شوقی که از دل بلبل با
 مسکت و قمری تسبیح زاهدان هرگز گردان نگردیده و حیات اسلام و تسلیم خاموشان مبارسته
 زبانی بگوش نکه سخنان و بستان عرفان رسیده از استقرار در مقام مسکالن حجازی و بی اینک
 ناله که از دیوار بود که در پیش سنگان ارباب لطف از کنایه خارج اوالی شدند و در سلطان
 بخواه که کدام ناله از آنکه از صدق گوهر در دمان دارد و خاموش است نمونده و تیر و تیر
 اوج سعادت نیایش از روی ایشان از ان والا ترست که صید دام شرف و صوت سخن با
 شود و پرواز گاه عقاب انجیال از ان بالا ترست که شایین است از بان بنوع انسان
 باند از ان پر در بان طوطی مقابل اندر وین مقام زخم و دمان نایست پسند بازی سازد
 و طائر شوق که اشباع پرواز می مثل است از دشت این مطلب بر می آید از و اگر دلی که گنجی
 پریده صید کدام میر شکار است سمر از ایشان طوقی که بیان بر نیاری و اگر بینی که پیشانی با
 طاقس اشک زینین را چه قدر و اعتبار است جواهر نیش عبارت را و در حرفه و شمار می هم
 مکتب خانه زبانی که پیش نشود اگر گنجی اناشش ماده کلام بی نکت به بنوای لایحه تحفه
 پیوسته میگر چگونیم وادی سبل خریف حرفه المجهوده و عجز و تسلیم را به ناست که بگوید و بگویم
 بهوی گلهای محمدی نعت نید شرع نیست طقه نو اطر از بهوی پرواز این چنین پریشان
 پر از گرد و زخمی میر شکار صید گاه امکان که طبل طامش جبریل ایمن بازند و چار لاج معلم از
 اوج آسمان وی نیل از این تیر و تیر که اندان می آرد و چه بل طالع چنان که زانها شکار زبانی

این غرض است و قیامت را در نظر آن
 که در آن روز قیامت برپا شود
 و آن روز که هر کس را جزا و عقاب
 داده شود و آن روز که هر کس را
 جزا و عقاب داده شود و آن روز که
 هر کس را جزا و عقاب داده شود

محبت گال از کلمات رنگین کسوت طاقی در بر کرده که در فضایی حدائق سخن سرای مال
 فصاحت کشاید و دل معرفت سرشت معقل قدرت جلای آینه گیتی نامی اوده که شایسته
 تسلیم مرآت الهی جلوه ظهور نماید و بساط احتیاج اسکان را بربست بی نیازی و در بر جمیده فلک
 مکرری را از طلسم غاشیه بر رو کشیده از خطوط شعاعی خوشنید عالمتاب طنابهای قوتی کشیده
 که بیک نگاه شوخ چشمان از آن رنگدزد که اکسیرش ریگ و آن دیه جاده و حلال صیانت
 لیالی و ایامش کویق از دیوان عظمت اجلال **مشغولی** از بهی عایه و بهی شان نبی قوت تعالی
 شانه اسد اکبر به زبان بلغای فصیح بیان در تو صیفش از هیچ و تاب کند انفس را رسا چون بای
 و دام مانده و لهاسی تخر و منشا آن مکان سیر را چون آنه درین دام افتاده چمن بیانی لغزش با قوت را
 آب آتش کسوت گل عینا پوشیده خامیت شغولی در کش زبان سوسن ابر سر تاج اعتبار کشیده جواد
 بلبلان از دیده بیدار مشوق تماشای گلزار و در گریبان چمن سنجیده و به نیز گشت باغ قدرت از سپهر و
 آب بیداری و خواب در هم آمیخته دست قدرش از سر بر فاخته تیغ عاشق نواری کشیده و شعله
 کیش نهوش بکافایت جابه صبر عید لیان جیب گلهای چمن بر هم دریده **مشغولی**
 ساخته از لطف پی خاکبان به چار حد غنچه کن فغان به دیده ام پراز رنگ بود
 یک گل رعناست شب روزا و به چون تمشق است لعل و ساجد اول ازو مانده
 بهر سنگها به کویق از دفتر اور و ز کار یک گل خود در دست زبانش بهار به قدرش در
 برن بی تعب به یوسف و زاز چه تار یک شب به کوه چو سر بر خط فرمان نهاد از رنگ
 کافش که لعل داو کگل بر فزونی شایع عشقم غیر آگین بطیب خلق اول کشوده مهر آسمان
 مانه طلبکاران مادی نواز پشت بام گردون جمال همان آرای او را با گشت خطوط و اشعاعی
 بر دم نموده خواب را عینک و رخسای بیدار و دلان ساخته که بان جزئیات تعلیم افتادگی و تسلیم
 تواند دید و ازین گشتان نمود بی بود گلهای بی اعتباری تو از خدیجه شاد و زان کالبد
 انسان است چون آخوان و طاب فنین افرشته و از مرایای تجلیات ظهور نقاب حجاب
 و پریش چهره جهان را داشته کی را از شعله شوق چون داغ لاله بخت بلند بایه عزت خاکستر
 نشین بیازد و دیگر بیازد بیای داغ از دیده اعتبار می اندازد و ز خیال اگر خامه قاصر

این غرض است و قیامت را در نظر آن
 که در آن روز قیامت برپا شود
 و آن روز که هر کس را جزا و عقاب
 داده شود و آن روز که هر کس را
 جزا و عقاب داده شود و آن روز که
 هر کس را جزا و عقاب داده شود
 این غرض است و قیامت را در نظر آن
 که در آن روز قیامت برپا شود
 و آن روز که هر کس را جزا و عقاب
 داده شود و آن روز که هر کس را
 جزا و عقاب داده شود و آن روز که
 هر کس را جزا و عقاب داده شود

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

چون سوزید خورشید جهان آرای او گشت آتشی در تماشای بی بیهای ما و چشم ما شب
 گرد را که در وقت فروغ خورشید جهان افزورست با شارت با شارت انگشت عدالت آتیز
 چنان رسانیده که هنوز رنگ مباحث از چین میریزد و بسمله عرفان یقین شورش است
كُنْ نَبِيًّا وَاَدْمِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْطِّينِ بختاب شود انگیز انا الصلح و السلام
 ماده اعتبار بجه صغرا و کبری انجام و آغاز نیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 آفرینش صلوات الله و سلامه علیه و سر لوح مجموعه ولایت و امامت نقد کامل العیار مجتبه
 شجاعت و شهادت که تار مضامین الفضا لافعی اخوت نشین بیت المعهود انا لله و انا الیه راجعون
الْعِلْمُ وَ عَلَى بَابِهَا كَوْنُ هَرْتِجِ خُصْمِ كُنْ و عدو که از شیخ هرتج فروغ لکن مجتهد است
 و نرم طرازی قیمتی گوهر دریای عیشهای وجود عالم غیبای اسرار شهود آزاده سرو
 چمن آفتاب منی بمنزله هارون من موسی سدره المنتها خلد برین اجتناب و اتقا
 کردید الله فوق آید فهم را تفسیر شهر یار بی سیم ملک نبوت را مشهور و وزیر
 و هفتان مزارع آمال خلائق منظور انظار الطاف خالق ضرر بجام آجام ختم و طفوف فروغ
 ندال و جو و شیر و نهید و گمشدگان سبل صفت سنج و قاتق صلح کل اسد الله
الْغَالِبُ غَالِبُ كُلِّ غَالِبٍ مَطْلُوبُ كُلِّ طَالِبٍ مَظْهَرُ
الْفَرَاثِبِ وَمُظْهَرُ الْغَاثِبِ شنو منی علی آنکه نیردان علیم ویت
 دو عالم و کف کریم ویت و اولاده الاظهار علیهم الصلوة
مَنْ الْمَالِ الْفَقَارِ بقوی صدق انما انا و علی من نور واحد
 متصل گردیده و ریاض ایمان اصناف امم و کافه بنی آدم ازین مای معین
 سر بر وریان باشد امید که این گمشده بینه بجای صلی و اسیر سلسله یاد رگلی
 نیز ازین سلسیل فیضی و ازین چشمه غرضی نصیب گردد و علی و آلهما الطیبین الطاهرین
 و بعد بر مات خاطر مساحان جدا اولایک بینی و رعد بندگان فلک منی آفرینی که بتوسط
 مصافق اوار تجلیات شایسته قبول تحاشیل مختلفه کرده نقوش و منطج میگردد و چون بتصفای
 انتظام سلسله آفرینش افراد کائنات از ذره تا خورشید و احتیاج در دامن ارتباط یکدیگر کشیده

از لای بودم من بنی و حال آنکه
 آدم و رباب و گل بود یعنی
 قبل از وجود آدم بنی دوم
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

بازشاهی تاجش الویس عاوندی خارج سراج پایله بندی متکلی و تاجش تیشالی سایه پر عنایت
لازمی سوبادی دل مقبلی آبروی مرات روشنی سحاب گوهر پاسبان هست موجه و پاسبان حرات خمد
سجش مزاج ایام مدار گردش افلاک تیز گرد و خوشترام عالم کعبه الت طرازی نامل دوری مظلوم
شهر شامین تیزبال خشم اندازی صدای کون بلند آوازه سرفرازی شورش متین سبب ملت خمد
مصقولین و دولت شیرازه لطف قلوب شایان بیت صحنه شیشه کمان کلمه نمود بدینش
در نظر فاخته مین کشد از طوق سر دیده خورشید نگهبان دوست گل بچرخ غایت گردان است
انکه کند حرف سخایش رقم رویش از پنجه چو ناخن دم گیرد اگر زیر لوش قرار سایه خورشید خجسته
قرار خطش اگر عود برکتش نهد و دود چرخ نیز هم گسلد بکه بود عارض و نور فام یایی بهر
جاکه نمود و خرام از پی نظاره جان در بدن عینک از ان خاک توان سانسین
عدل اواز بسکه کند ریا خوست نسبت تجبسی ظالم خطاست گشت شیشه بچرخ
چرخ رنگ پر دانه سنگ بین سنگ که نرمی نبود و کاش شیشه شود بسکه گذارده
خسرو و ز فلک و سنگاه شاه فلک تبه عباس شاه که پیشوای اندیشه او شادی
نظرت علم استمار بر افراشته اند قامت قابلیت و ستور اصل داب و ارکان
قافله سالار سالکان طریق ایقان انخاب مجمع نفس و آفاق و باطن عالم حس و
ارتضا از روی استحقاق و انامی علوم کون و طور واقف قائل خلقت نور نور حدیقه
و انش و نور حدیقه پیش قوت بازوی علم و عمل کسیر کامل عیار دین و دل و نور و روشن
شکفته زلی اروی بهشت از بار همیشه بهار تازه گوئی حامی سیدت پایان بقوت یدار
نامی نقوش بریکانه وین مستین کز تلک خدا شناسی دیز نیز گاری سر انگشت خامه شمر
گره کشای عقده در هم و بر احیای رسوم و آداب تبری سحر خط از عیسی بر هم با سبان حرمش
بصصای خامه علی میلاد ظلم از بزم امکان بهیرون انداخته بزم رای عقیدتش جابوس و هم
راه تر و رسد و در مایه خامه را از انامش سراسخا بلند مرغوا و از حسن خلش چون پیم و آب
زلف خوابان بسپند شیشه قلوب را با بطلیم از بیم سنگ ریاستش از طبعیدن نفس و در انداز
شکستن جل المین جابران از تیزی تیغ بلبیش خود بخود چون شسته نفس کلاه ستم نقد خلایق

۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

[illegible]

فول خور
قائم کمرسد
سوار خان
کلیات از
غریب سدا
شماره
مناظر
در علم هندو
لکھنؤ
مقام مومنان
دارالعلوم

در کمال کمال ساعی و افکار خواجه و دانش را در وقت مراعی شود و در کمال
 ایام کمال مدام رزق مقدر این بسیار گشتان بی غلا علی که عبارت از والد ماجد است تمام می
 راجی را اقبال نمود و دامن زینت و جع مطهر از غبار آلائش بر کسب محض می یک پیروانی
 افتاده بهر لای رحمت بلندی مغفرت بهره را خلد حین اختیار نمود و این نابلد طریق ب
 معاش بر سامان این کار را تحصیل کمال حاجت و دست چاره از بر بخت این دامن متاقتن
 عاجز گشت چندی نیز بعد از وقوع این و آیه که شرح مذکور شد بیرون از رحمت گنجانی
 عبارت است چون هنوز موسی خط کلیه طلسم خلوت نشینی نشده بود و مقدمه طعن علم خود را
 مینمود و تا بهنگامیکه هر کس دست خط پوشیده و خاطر بهانه جوئی خلیع العذار گردید و در زمره
 محاسن میوان انتظام یافت چنانچه شیوه دنیا پرستان و پیشه خود شناسان باشند
 زمام خود سری رسا و نفس بهی طالب تماشای گلزاران ماه سیم گشت مکتب نماند اند
 معیاد به چشمان در تیر طلب گم گردید و دل خواش مندرخت قامت از دل الهی و به سینه
 بیرون کشید و چون بلبل نفس شکسته که بعد از عمری سخن گلزار و غنچه سیمای بی غبار
 صد چرخ شد **فَوَاسِقًا عَلَى قَوَاتِ الْفَرَصَةِ فِي أَيَّامِ الْغَلَا** گوهر گران بهای
 حیات بر ایگانی مال میرانی که بوارش ناخلف نمولت شده باشد تلف میگردید و
 بفریاد دل مظلوم که در اوقات افاده و پرده شکایت مینالید میسرید و در این دنیا
 با صیاط آنکه مباد اوقات بالتمام تبارج بطلالت و دو و سیاحت شعر و طبعی اش
 سگالش بکار میرفت تا آنکه محمد السد و دین و شیوه پسند طبع پسند بدگان و مقبول خاطر بر و چون
 گشته بدین و و عینک و زنجای روشناس و در بوستان شد رفته رفته بشرف قرب بندی
 صاحب بران زمان ممد بساط امن امان عیار نقد منیش شهر یاری گوهر گران بهای
 و بهیم والای تاجداری نقش خاطر خواه کعبتین اقبال فال مراد و محفل شمیم از بهر
 گلشن همیشه بهار جا نگیزی مرآت گیتی نای صافی رای روش طمیزی گریزی که به خصم بندی
 پسندیده طبع و شوهر قبول و شکل پسندی زلال کوثر بلند اقبالی و جوان سختی گره کشانی خطا
 سر در گم و شواری و سختی قوت بازوی قوی و نیرومندی آخرین پایه بهر صلاح

در کمال کمال ساعی و افکار خواجه و دانش را در وقت مراعی شود و در کمال
 ایام کمال مدام رزق مقدر این بسیار گشتان بی غلا علی که عبارت از والد ماجد است تمام می
 راجی را اقبال نمود و دامن زینت و جع مطهر از غبار آلائش بر کسب محض می یک پیروانی
 افتاده بهر لای رحمت بلندی مغفرت بهره را خلد حین اختیار نمود و این نابلد طریق ب
 معاش بر سامان این کار را تحصیل کمال حاجت و دست چاره از بر بخت این دامن متاقتن
 عاجز گشت چندی نیز بعد از وقوع این و آیه که شرح مذکور شد بیرون از رحمت گنجانی
 عبارت است چون هنوز موسی خط کلیه طلسم خلوت نشینی نشده بود و مقدمه طعن علم خود را
 مینمود و تا بهنگامیکه هر کس دست خط پوشیده و خاطر بهانه جوئی خلیع العذار گردید و در زمره
 محاسن میوان انتظام یافت چنانچه شیوه دنیا پرستان و پیشه خود شناسان باشند
 زمام خود سری رسا و نفس بهی طالب تماشای گلزاران ماه سیم گشت مکتب نماند اند
 معیاد به چشمان در تیر طلب گم گردید و دل خواش مندرخت قامت از دل الهی و به سینه
 بیرون کشید و چون بلبل نفس شکسته که بعد از عمری سخن گلزار و غنچه سیمای بی غبار
 صد چرخ شد **فَوَاسِقًا عَلَى قَوَاتِ الْفَرَصَةِ فِي أَيَّامِ الْغَلَا** گوهر گران بهای
 حیات بر ایگانی مال میرانی که بوارش ناخلف نمولت شده باشد تلف میگردید و
 بفریاد دل مظلوم که در اوقات افاده و پرده شکایت مینالید میسرید و در این دنیا
 با صیاط آنکه مباد اوقات بالتمام تبارج بطلالت و دو و سیاحت شعر و طبعی اش
 سگالش بکار میرفت تا آنکه محمد السد و دین و شیوه پسند طبع پسند بدگان و مقبول خاطر بر و چون
 گشته بدین و و عینک و زنجای روشناس و در بوستان شد رفته رفته بشرف قرب بندی
 صاحب بران زمان ممد بساط امن امان عیار نقد منیش شهر یاری گوهر گران بهای
 و بهیم والای تاجداری نقش خاطر خواه کعبتین اقبال فال مراد و محفل شمیم از بهر
 گلشن همیشه بهار جا نگیزی مرآت گیتی نای صافی رای روش طمیزی گریزی که به خصم بندی
 پسندیده طبع و شوهر قبول و شکل پسندی زلال کوثر بلند اقبالی و جوان سختی گره کشانی خطا
 سر در گم و شواری و سختی قوت بازوی قوی و نیرومندی آخرین پایه بهر صلاح

در کمال کمال ساعی و افکار خواجه و دانش را در وقت مراعی شود و در کمال
 ایام کمال مدام رزق مقدر این بسیار گشتان بی غلا علی که عبارت از والد ماجد است تمام می
 راجی را اقبال نمود و دامن زینت و جع مطهر از غبار آلائش بر کسب محض می یک پیروانی
 افتاده بهر لای رحمت بلندی مغفرت بهره را خلد حین اختیار نمود و این نابلد طریق ب
 معاش بر سامان این کار را تحصیل کمال حاجت و دست چاره از بر بخت این دامن متاقتن
 عاجز گشت چندی نیز بعد از وقوع این و آیه که شرح مذکور شد بیرون از رحمت گنجانی
 عبارت است چون هنوز موسی خط کلیه طلسم خلوت نشینی نشده بود و مقدمه طعن علم خود را
 مینمود و تا بهنگامیکه هر کس دست خط پوشیده و خاطر بهانه جوئی خلیع العذار گردید و در زمره
 محاسن میوان انتظام یافت چنانچه شیوه دنیا پرستان و پیشه خود شناسان باشند
 زمام خود سری رسا و نفس بهی طالب تماشای گلزاران ماه سیم گشت مکتب نماند اند
 معیاد به چشمان در تیر طلب گم گردید و دل خواش مندرخت قامت از دل الهی و به سینه
 بیرون کشید و چون بلبل نفس شکسته که بعد از عمری سخن گلزار و غنچه سیمای بی غبار
 صد چرخ شد **فَوَاسِقًا عَلَى قَوَاتِ الْفَرَصَةِ فِي أَيَّامِ الْغَلَا** گوهر گران بهای
 حیات بر ایگانی مال میرانی که بوارش ناخلف نمولت شده باشد تلف میگردید و
 بفریاد دل مظلوم که در اوقات افاده و پرده شکایت مینالید میسرید و در این دنیا
 با صیاط آنکه مباد اوقات بالتمام تبارج بطلالت و دو و سیاحت شعر و طبعی اش
 سگالش بکار میرفت تا آنکه محمد السد و دین و شیوه پسند طبع پسند بدگان و مقبول خاطر بر و چون
 گشته بدین و و عینک و زنجای روشناس و در بوستان شد رفته رفته بشرف قرب بندی
 صاحب بران زمان ممد بساط امن امان عیار نقد منیش شهر یاری گوهر گران بهای
 و بهیم والای تاجداری نقش خاطر خواه کعبتین اقبال فال مراد و محفل شمیم از بهر
 گلشن همیشه بهار جا نگیزی مرآت گیتی نای صافی رای روش طمیزی گریزی که به خصم بندی
 پسندیده طبع و شوهر قبول و شکل پسندی زلال کوثر بلند اقبالی و جوان سختی گره کشانی خطا
 سر در گم و شواری و سختی قوت بازوی قوی و نیرومندی آخرین پایه بهر صلاح

در کمال کمال ساعی و افکار خواجه و دانش را در وقت مراعی شود و در کمال
 ایام کمال مدام رزق مقدر این بسیار گشتان بی غلا علی که عبارت از والد ماجد است تمام می
 راجی را اقبال نمود و دامن زینت و جع مطهر از غبار آلائش بر کسب محض می یک پیروانی
 افتاده بهر لای رحمت بلندی مغفرت بهره را خلد حین اختیار نمود و این نابلد طریق ب
 معاش بر سامان این کار را تحصیل کمال حاجت و دست چاره از بر بخت این دامن متاقتن
 عاجز گشت چندی نیز بعد از وقوع این و آیه که شرح مذکور شد بیرون از رحمت گنجانی
 عبارت است چون هنوز موسی خط کلیه طلسم خلوت نشینی نشده بود و مقدمه طعن علم خود را
 مینمود و تا بهنگامیکه هر کس دست خط پوشیده و خاطر بهانه جوئی خلیع العذار گردید و در زمره
 محاسن میوان انتظام یافت چنانچه شیوه دنیا پرستان و پیشه خود شناسان باشند
 زمام خود سری رسا و نفس بهی طالب تماشای گلزاران ماه سیم گشت مکتب نماند اند
 معیاد به چشمان در تیر طلب گم گردید و دل خواش مندرخت قامت از دل الهی و به سینه
 بیرون کشید و چون بلبل نفس شکسته که بعد از عمری سخن گلزار و غنچه سیمای بی غبار
 صد چرخ شد **فَوَاسِقًا عَلَى قَوَاتِ الْفَرَصَةِ فِي أَيَّامِ الْغَلَا** گوهر گران بهای
 حیات بر ایگانی مال میرانی که بوارش ناخلف نمولت شده باشد تلف میگردید و
 بفریاد دل مظلوم که در اوقات افاده و پرده شکایت مینالید میسرید و در این دنیا
 با صیاط آنکه مباد اوقات بالتمام تبارج بطلالت و دو و سیاحت شعر و طبعی اش
 سگالش بکار میرفت تا آنکه محمد السد و دین و شیوه پسند طبع پسند بدگان و مقبول خاطر بر و چون
 گشته بدین و و عینک و زنجای روشناس و در بوستان شد رفته رفته بشرف قرب بندی
 صاحب بران زمان ممد بساط امن امان عیار نقد منیش شهر یاری گوهر گران بهای
 و بهیم والای تاجداری نقش خاطر خواه کعبتین اقبال فال مراد و محفل شمیم از بهر
 گلشن همیشه بهار جا نگیزی مرآت گیتی نای صافی رای روش طمیزی گریزی که به خصم بندی
 پسندیده طبع و شوهر قبول و شکل پسندی زلال کوثر بلند اقبالی و جوان سختی گره کشانی خطا
 سر در گم و شواری و سختی قوت بازوی قوی و نیرومندی آخرین پایه بهر صلاح

این کتاب در ۱۲ فصل است
 فصل اول در بیان احوال و احوال
 فصل دوم در بیان احوال و احوال
 فصل سوم در بیان احوال و احوال
 فصل چهارم در بیان احوال و احوال
 فصل پنجم در بیان احوال و احوال
 فصل ششم در بیان احوال و احوال
 فصل هفتم در بیان احوال و احوال
 فصل هشتم در بیان احوال و احوال
 فصل نهم در بیان احوال و احوال
 فصل دهم در بیان احوال و احوال
 فصل یازدهم در بیان احوال و احوال
 فصل دوازدهم در بیان احوال و احوال

بودی من قاصد بیان بچه زبان تعریف و توصیف آن می نمودم و این تمامه دور
 و را به اقدام کدام بیان می پیوستم و توفیق تماشا یا فکراست چشیم روشن و نهضت
 گلشن که غریب سبزه از گلزار صحیفه دمیده عجب گلی از جوینار خامه سبز لاکشده نقوش لایق
 شب قدر از بهیبه عیان معانی را فرغ نمیدارد از چین تا بان است نیرانم از جا که در یک عالم
 مطلب رفقا را بخیر و فایده عجب نایابم باز که بخند خود را بر خند تو پیت خیرت بر حیرت فرازم
 یکدل از آتش شکرگزاری در جوش و زبان بیان بقیصای عجز از آدمی آن خاموش است
 همچنان جان خواهم و چندان آمان از روزگار که جان جان جهان سازم خدای
 آرزو حصول موصول باد و نیاجه که **حساب الامر اعلی بر شعاع طهر**
نوشته شده که یکتایی مجلس سخن از اسم بزرگی تواند بود که نرم امکان چون چهره
 حور انبشی بشاطلی و حرف کن ارسته و این حدیقه غریبه از بار از سبزه بیگانه
 نقصان ناتمامی پیرسته عنایت و موالید با نظام این نرم دلپذیر و پوسیدان خلد نظیر
 چون پیشکاران چابک دست بر پا داشته و سائبان اطلال بدست و آتش قدر بر فراز
 سائبان این محفل والا افراشته از بار همیشه بهار این گلستان از چشمه خورشید و خشان
 و ماه تابان آبداده و از رزق مقدر خوان نعم الوان و پیش تماشا لیان این گلزار
 بیخیزان نهاده و صد در این مجلس با بوجود و افراجه و خلاصه آفرینش و مقصود تماشای اهل
 بدینش علت غالی ایجاد نتیجه صغرا و کبرای مبدار و معاودین نرو و امکان فایده ترکیب
 مفرح آشتیان منتخب کتاب نبوت بیت اقصیده دیوان رسالت فص خاتم پیغمبری
 خاتم سلیمان برگزیدگی و برتری محمد عربی صلوٰه الله علیه و آله و شیراجام قدرت الهی سلف عل
 الهی قوت شرع مبتین خضر لایهای طریق یقین کاسر بنای موصوفه کتاب ناصدای شعی
 چار موجه نواب اسرار الدغال غلبه العجايب العزاسب المومنین امام المتقین و یوسوب
 علی بن ابی طالب اولاد اطهار زینت بهار فروزه و جامه فرمان این پنهان جنب نشان را
 تمسک ایشان فرموده و نیابت این برگزیدگان را در اساق این نرم منتظم اجزاء و تولیت
 این باغ فصیح الفضای نموده بسرا فرشتگان سلسله جلیله صفویه که نوران چراغ و بر این

این کتاب در ۱۲ فصل است
 فصل اول در بیان احوال و احوال
 فصل دوم در بیان احوال و احوال
 فصل سوم در بیان احوال و احوال
 فصل چهارم در بیان احوال و احوال
 فصل پنجم در بیان احوال و احوال
 فصل ششم در بیان احوال و احوال
 فصل هفتم در بیان احوال و احوال
 فصل هشتم در بیان احوال و احوال
 فصل نهم در بیان احوال و احوال
 فصل دهم در بیان احوال و احوال
 فصل یازدهم در بیان احوال و احوال
 فصل دوازدهم در بیان احوال و احوال

این کتاب در ۱۲ فصل است

بیاض شام لطف کائناتش بر نیز بانی را رجز خوانی میسر و قریب و بعید را از مایه ای صحرای
 انصافش را تبه هر روز که مقرر پوشیده رویان معانی و پودگیان مضامین از انبساط
 آفتاب اظهارش با نهایت احتجاب در استعار الفاظ تو بر تو عریان و مستخرج و کرم
 و فائق نجات با وجود تنگی باقتضای اغلاق بر رو نشانیان زمین سخن منتهم از هر چه
 خنیاگران بزم شکرش جان گوش بر آواز آن نغمات تمجید در سماع و آواز سحری برده
 پاته قدر افتادگان کوی گنای در بیکد و ارتقا ع کابل قدیم با وید سنی بیدگی و چشم
 باند از پیشی بر پیش افتادگان و رشتاب و زل و برق رفتار آن وشت پیمارا از دامنگیری
 منش اقدام سبکی و در خلاب و و حل پهر مندان سمر و در چین ارتکاب و مرج سگالش و
 مقصود دیده و ران و ویرین را در هر هنگام تماشای بیستاسری رنگین چشم نیش و زردیاب
 آئین محجب نهالی که آبیاری تربیتش از حقیقه دل بالا کشد محبت و برکنده و هر سمر که نه آرم و
 او بتاج اعتبار رانند حجاب فسوج باشد و در بزم امتیاز نیز بر افکنده است از دکان کائنات
 نظر باصل اصلش از اجیفت و مقالات درست اندیشان حدید انظر و راخبار کنده آتش را جفت
 دراز دستی ادراک از فیض او یال و دریا قش قاصد و شعل فروزان دلائل لیم و آن چون
 آوارگان ظلمت آباد مکرده رای از تگاپوی مالا حاصل خاست و خاسر و لهای تنی
 از ذوق بفرمان نافذ امرش چون امر اجود از سینه مخدوف و تلاش متلاشیان تحصیل
 بی امانت مکیش موقوف و مکفوف خرم های حارثان از بیعتکار قضای جشمش سوا و اخم
 و در لبان کوتاه اندیشان و هر زده و رایان از نارسائی عدالتش از حرب و اکیم تعالی شانه
 و جل بر مانده و اعظم شانه کبیت المعمور امکان از که در آراستگی چون طاق اسیر و خوبان
 جفت نداشت بوجود و افراجه و مقصود معمای آفرینش قسید بنیانی و بنشین جلالت
 انمار شاداب ایجا مرقه صفرا و کبرای سبب دار و معا و رسول ثقیل و سمر نهایی
 خافقین خاتم الانبیا و سید الاصفیاسترا و گردانیده نوا می صیت بلند و از
 را بمسامع ساکنان ملا را اعلی رسانید از مرغونه شعر مشکین مرسلش حقایق
 حواس ارباب مشاعر غنیمت و عطر آگین و از طبر اوت گلکهای حقیقه منش

جا و دگت که معشوق خاطر خواه را در پیراهنهای مختلف نمود و عرض بند و از غارب آفتاب
 هر دم در پیراهنهای تازه نماینده بعضی از خزان و غار و مضامین در لباس نظم و برخی در حاکم
 نیز از عجز و کاری این پیش را جلوه طور می یافت بقضای من طلب شینا و جدا
 هو جد و در معنی بکام خواهش فمیدگان مطلب ساخته شد نقش از رنگ خیال غامه
 موسی وقت پرداخته آمد بدین عینک دور نماه و شناسان و درویشان گردید و آواره
 گنجوری معانی باقاصی و آوازی رسید و چون علم عرض آئینه بدن نهانی بدان موزون
 خیالست و پرداخت آن نیز سگاش عمل آمد و درین ایام که زمان فرمانفرمای جعفران
 زمان و محمد بن طاسن و امان قره باصره شهر یاری و کامکاری غره ناصیه پنداری
 سلطان سلاطین الزمان المتکین علی مستند العدل
 بادشاه باوستان زمانه قدر گیرنده بر مسند عدل احسان
 و الاحسان آفتاب عالم تاب و رفعتنا مکانا علیا عالی قدر برج
 و لقد اصطفیناه فی الدنیا عامر مبین اسلام هادیم قواعد
 و هر آینه برگزیدیم آنرا در دنیا آباد کننده اسلام ویزان ساز
 اصنام کففت الثقلین ملاذ الدرة فی الخافین الذی
 بتان پناه جن و انس پناه نیکان در مغرب و شرق
 انتهت سوال السائلین الی بابیه و اخضررت
 آنکه منتهی شد سوال سوال کنندگان تا دروازه آن و سبزه شد
 ریاض العالمین بقیض احسانه یحیی مرآة العبد و الاحسان
 با عنای عالم با بقیض احسان او زنده کننده ریه های القاد و احسان
 قائم نواتر الظلم و العذوان منقذ مصایح العالم یا نواتر
 کننده آتش ستم و دود پستی روشن کننده چراغهای عالم بخور بایسته
 الحمد الی معجل مستأشیر الفضل یا خذنا فی العبدی محمد
 زبانی میل کننده به نامهای بزرگ با نواع بخشش بهت کننده

این ظاهر است که
 حسن بن علی
 معنی بن سید بن ابی
 زمان شکرین و درویشان
 و در معنی زمان ستم زمام
 و عجز و کاری این پیش را
 ای برای کام عجب کردن دیده
 و زمان ای خزان نظم و درویشان
 بطوریکه پسندیده و در شکر
 جلوه ظهور یافت
 من طلب شینا و جدا
 طلب کرد جزئی را که دشمن را
 پس یافت
 او است ای بزرگان خود را

انشکاف و زینان و مقصیده مجازات اعمال انش و جهان و بطور طویل حرکات زمان و ترکیب
 او سیاق و سواد و ترجیع بند افاس موجودات بیش از قیاس را برشته انتظام و التیام کشید
 وصف انحال نشین مجلس هستی یعنی انسان خاکی بنیان را که درین بحر بی پایان و محیط بی کران
 از زیر و ستان بود و به نیروی خواص غایت شایسته از حقیض فرومایگی و تعزیری وجودی بلج
 تاج اعتبار و سرفرازی برکشید و این شست گل را طهر چون آینه بر جزو کل و منزل مقصود و سالکان
 سبیل گردانید ساکنان شهر آن بنیادین یعنی ملل یا قوت را که بصفتای آبروی اعتبار جانی
 و میزان انظار جوهریان و دقیقه یاب حسب قیمت غالی اند نعل شایب و راتس است که از دین
 جمادی و خلاصی حسته متوجه بیت احد انانیت گردند و راه روان نبات یعنی لاله و گل آینه دراز
 از قلم شکفتگی و انبساط اندازد مانند سلیمان بنده سلطنت بر هوای وصول این زمیست آباد گشته
 میباشد که بفریب و قربان غا و سیمو ماسکه قلوب ارباب و عوفان بندگان از انبوس
 دریافت این لیلی شیرین صفات چون مجنون بیابان گرد و بساط عتاضه و مرقه که از مزاج و
 مزاج از زود و خور و فعل و انفعال و شکست ظفر کس و آنکه کیفیات بهوس این طلب با هم زبانه
 چنانچه این گوهر را ازین کان و این در را ازین عمان بر روی افتخار خجسته و همچنین ملل زبانه
 از ساکنان عظیم الشان این مدینه الشعور که دار السلطنت سلطان رسد است برگزیده
 یکی را خواه نخواهی را تبه منصب بخر و زواوان معانی و دیگر را رتبه محرومی و تری جانی داده
 و از دیده و دیده باین گلستان همیشه بهار بخزان کشاده و صلاهی عام رخصت و خول
 آن بهشت آباد و در عموم آونه و از زمان در داده و منادی عنایتش ندای بشارت
 است ای ان الله کونوا تحسنوا العرفان مفاهیج السان و الشجره و البکوش بهوش ارباب
 رسانیده و در خیال من بچمدان قاصر بیان یعنی سیمو خوار امولج حادثات طالب
 طریق اخلاص و نجات بچه زبان طریق محمد پدید و بچه عبارت شکر عطا یای لایقنهای گوید
 چون ایسان بدان فوق طاقت انسان و خارج از وسعت آباد بیان است عطف عنان
 از انوار بی پایان و در بلوغ دریافت نکته سخنان می نماید که چون این سبب طقه که خوش نشین
 سخنان شاخ و شاخ انسان این بوستان است رکن گلستان خلد نشان محبت صغیر دریافته

از دین انسان که اول
 غذا و دین را و دوم نگاه دارد
 از قوت و نعمت
 و معرکه و بکند و از اطاعت
 از گویندگان از استراحت و خالفت
 و حسن و کمال
 و زیاده حاصل شود
 این منتهی الشعور است
 بسوی انسان کمال بنیان
 و ان اساده ای آینه
 برای غذا و از انانیت
 و سلسله یکدیگر آن زبان
 شغل است
 بتقدیم و فانی به سخنان بعضی
 آید
 و سکون فانی و بیعت
 و رفت
 کبر و بیعت
 و از طاعت ان

و گاه به گگاهه بنیچ و از جناب خیال بسیران بوستان بخیران شایسته جهت سخن شناسان که هم
براه بازگشت بسیاران این گلستان اندکده سده از گلگهای رنگارنگ سخن بدست خیال
بسته لابل و در کردن این معدن صحرای و در ابرو صعل شیرین معانی یعنی معانی شیرین پیوسته
نقد فرصت خرم و گوهری چند فرزندان در مخزن بیان صرح نموده این و برج
را مهری جز بکارت و شیرزگان سخن نیت و این عروس را پرده بر چهره و بار بانی
بغیر از دیده دل واکردن نه و چون مخزن را قفل ناچار و گنجینه را جاسی و در کاست
که نامحسوسه مان را از ان دست و وصل کشیده و پیچیده و پیچیده باشد باب این
بست لصله را بقفل محبت و کشف و آن را بمفتاح دریافت حرف شناسان
محمول ساخته سبحان الله غیب گفتم نیست که گل و دلاله این بوستان غنای لیوان
نوا سنج و خوش الحان و سرمد خور و گانش چون مرغان نیکو ان حرف نمیرانند
سخنان شوخ را در قید آرمیدگی رقوم بازگوشی طفلان وستان شروه آزادی
شنیده و معانی بیانش را بی تکلفی عاشق لا اله الا الله به معشوق رسیده شیرازه کتاب را از شوخی بیا
چون رشته طاقت عشاق از نظاره معشوق خطر گستن و قفل های نقل شیرین لبان را
که ریخته شیریه حیات است با کام پند تر یکایک محبت چسبان اختلاطی پیوستن گنجیر قصائد
را در آبی پس کو چرخ گیسو و زینت جدائی قطعهارا و کشتائی فاصله خیابان آبر و بیداران
این بوستان را هر دایره و دایره است کز نفی شوده و عطر هما نگیزی شکین لبانش بجزاحت
نا سوره دلهای عاشقان لایه و گله ستانیت بید و بند و شکفته رو بانش بی تکلف و زرد و پود
موضوعه برشت گانش را چشم انتظار برده و آری سیدگان که کی از راه انتظار رسند و شیرین گانش
را گوش هوش و قف که لذت شناسان این شهد را که گشت چرخ زبان دیده کی چند میزبان ا
تکلیف همان در کار و ماند سخن و در میان و تکلف بر کنارت درویشان بزمی چیده و بقدر
سراجام طاقت خواهی کشیده اهل مشرب را شرب ریحانی و ریاضین حلی در جام زاهد از
حور و غلمان نکات لعلی قسط و قفاد انیس و نیز محبت تحصیل نام ستانده که مسا و هم گاه
سخن سر و چهره بود گیش از اخبار کسادی پر گرد و دیباچه جهت سبیل اعتبار

[illegible]

[illegible]

۱۰۶
 تماشای آنست که بخت ناماد یا بخت چون آب در حوض و جدول آرزوی فراغت
 بخیزد و کمال رسیدگی سیر این بوستان نمایند بهرگاه من مجنون بی پروا که در
 بیابان بی تعلقی و سوداگاه کله لیلی در جرگه آهنوی خیال وارد و دور گلکاری ازین
 بوستان برای خوشوقتی و دوستان باغ سوخته و چراغانی چنین فرخته باشد روایت
 که آتش طبعان پروانه وار بطوف آن سرگشته ولی پروا نیایند و از میوه های پیوندگار باز
 نیاز حسن عشق این و فیه همیشه بهار لذت نیایند شکل آنکه این بوستان را الف تاراج این
 و آن وزیر است تماشایان چون در گرفتن چراغ از چراغ و سفر کردن بوی گل این
 نقصانی نیست چند آنکه موافق این خوان آراسته برگزیده جان فتنه های تخیلی بر جا
 و این شمع فروزان بدستور سخت صاحب غیاست سخن کوتاه و قصه مخفی و آنچه
 پرده بیان حسن صورت آن بلنقه ظهور کشیده سخن است که از خرمای محیط تخریب و تخریب
 دلجویی و پای و گل فوکان گلزار تقید سخت دارد و بندر صورت تصویر و تصویر کشی
 جهان آباد و قلوب ارباب عرفان را متفر و مسکن میسازد و از انجالباس مخزون الفاظ در بر
 کرده از خیابان زبان و دروازه آذان بگویم بهوش و دریافت نمایان در می آید
 و گاهی در بنفشه زار خطر زحل اقامت می اندازد و مانند آن ندگی در ظلام و پر نور چراغ
 در تاریکی شام جان را تازه و روحی مجلس اصحاب غازه میگرداند مدتی یا قوت روح یعنی
 نفس هدم و شبها دراز در خلوت مکه پرده دل محرم بوده چنین جهانی لاشعاع بغایت
 گرمی کفران بخشش ننگ حریمت آنرا که دیده بصیرت مینا و آینه مل صاحب جلال باشد
 بی اختیار بطوف کوی این لیلی نژاد این آید و مانند سالک لایق تر که خود داری
 مینماید و آنرا که بخار دیده نیز سدا راه گشته طریق نکال پوید محرومی او را پس در کجای گوید
 و بیایچه که **لبا** **الشارات** خود و تالیف خود و نوشته آید
 نیایش و ستایش کریمی رهنمود که جائه اعمار انس جان را از تاراج نمایان و پودر نفاس
 در چشم یافته در شسته زین خطوط شعاعی حیات تمام اطللس کلام و کلام پدید بر سر
 یافته خامه صورت نگار بیولی راجعت خوش نشینان روشن وجود بشیر قابلیت می شایع و شایع

تماشای آنست که بخت ناماد یا بخت چون آب در حوض و جدول آرزوی فراغت
 بخیزد و کمال رسیدگی سیر این بوستان نمایند بهرگاه من مجنون بی پروا که در
 بیابان بی تعلقی و سوداگاه کله لیلی در جرگه آهنوی خیال وارد و دور گلکاری ازین
 بوستان برای خوشوقتی و دوستان باغ سوخته و چراغانی چنین فرخته باشد روایت
 که آتش طبعان پروانه وار بطوف آن سرگشته ولی پروا نیایند و از میوه های پیوندگار باز
 نیاز حسن عشق این و فیه همیشه بهار لذت نیایند شکل آنکه این بوستان را الف تاراج این
 و آن وزیر است تماشایان چون در گرفتن چراغ از چراغ و سفر کردن بوی گل این
 نقصانی نیست چند آنکه موافق این خوان آراسته برگزیده جان فتنه های تخیلی بر جا
 و این شمع فروزان بدستور سخت صاحب غیاست سخن کوتاه و قصه مخفی و آنچه
 پرده بیان حسن صورت آن بلنقه ظهور کشیده سخن است که از خرمای محیط تخریب و تخریب
 دلجویی و پای و گل فوکان گلزار تقید سخت دارد و بندر صورت تصویر و تصویر کشی
 جهان آباد و قلوب ارباب عرفان را متفر و مسکن میسازد و از انجالباس مخزون الفاظ در بر
 کرده از خیابان زبان و دروازه آذان بگویم بهوش و دریافت نمایان در می آید
 و گاهی در بنفشه زار خطر زحل اقامت می اندازد و مانند آن ندگی در ظلام و پر نور چراغ
 در تاریکی شام جان را تازه و روحی مجلس اصحاب غازه میگرداند مدتی یا قوت روح یعنی
 نفس هدم و شبها دراز در خلوت مکه پرده دل محرم بوده چنین جهانی لاشعاع بغایت
 گرمی کفران بخشش ننگ حریمت آنرا که دیده بصیرت مینا و آینه مل صاحب جلال باشد
 بی اختیار بطوف کوی این لیلی نژاد این آید و مانند سالک لایق تر که خود داری
 مینماید و آنرا که بخار دیده نیز سدا راه گشته طریق نکال پوید محرومی او را پس در کجای گوید
 و بیایچه که **لبا** **الشارات** خود و تالیف خود و نوشته آید
 نیایش و ستایش کریمی رهنمود که جائه اعمار انس جان را از تاراج نمایان و پودر نفاس
 در چشم یافته در شسته زین خطوط شعاعی حیات تمام اطللس کلام و کلام پدید بر سر
 یافته خامه صورت نگار بیولی راجعت خوش نشینان روشن وجود بشیر قابلیت می شایع و شایع

تماشای آنست که بخت ناماد یا بخت چون آب در حوض و جدول آرزوی فراغت
 بخیزد و کمال رسیدگی سیر این بوستان نمایند بهرگاه من مجنون بی پروا که در
 بیابان بی تعلقی و سوداگاه کله لیلی در جرگه آهنوی خیال وارد و دور گلکاری ازین
 بوستان برای خوشوقتی و دوستان باغ سوخته و چراغانی چنین فرخته باشد روایت
 که آتش طبعان پروانه وار بطوف آن سرگشته ولی پروا نیایند و از میوه های پیوندگار باز
 نیاز حسن عشق این و فیه همیشه بهار لذت نیایند شکل آنکه این بوستان را الف تاراج این
 و آن وزیر است تماشایان چون در گرفتن چراغ از چراغ و سفر کردن بوی گل این
 نقصانی نیست چند آنکه موافق این خوان آراسته برگزیده جان فتنه های تخیلی بر جا
 و این شمع فروزان بدستور سخت صاحب غیاست سخن کوتاه و قصه مخفی و آنچه
 پرده بیان حسن صورت آن بلنقه ظهور کشیده سخن است که از خرمای محیط تخریب و تخریب
 دلجویی و پای و گل فوکان گلزار تقید سخت دارد و بندر صورت تصویر و تصویر کشی
 جهان آباد و قلوب ارباب عرفان را متفر و مسکن میسازد و از انجالباس مخزون الفاظ در بر
 کرده از خیابان زبان و دروازه آذان بگویم بهوش و دریافت نمایان در می آید
 و گاهی در بنفشه زار خطر زحل اقامت می اندازد و مانند آن ندگی در ظلام و پر نور چراغ
 در تاریکی شام جان را تازه و روحی مجلس اصحاب غازه میگرداند مدتی یا قوت روح یعنی
 نفس هدم و شبها دراز در خلوت مکه پرده دل محرم بوده چنین جهانی لاشعاع بغایت
 گرمی کفران بخشش ننگ حریمت آنرا که دیده بصیرت مینا و آینه مل صاحب جلال باشد
 بی اختیار بطوف کوی این لیلی نژاد این آید و مانند سالک لایق تر که خود داری
 مینماید و آنرا که بخار دیده نیز سدا راه گشته طریق نکال پوید محرومی او را پس در کجای گوید
 و بیایچه که **لبا** **الشارات** خود و تالیف خود و نوشته آید
 نیایش و ستایش کریمی رهنمود که جائه اعمار انس جان را از تاراج نمایان و پودر نفاس
 در چشم یافته در شسته زین خطوط شعاعی حیات تمام اطللس کلام و کلام پدید بر سر
 یافته خامه صورت نگار بیولی راجعت خوش نشینان روشن وجود بشیر قابلیت می شایع و شایع

و در حالیکه در خواب این چارلس مخازن نفوذ دارکان بیدارمان لطف پنهان
 کو تو الان قلعه آسمان بنیاد خبردار از سرد روی برف و دم سردی زمستان تنور گلهای
 بهاری برای پختن انار گرم و از گرم خونی و چپان اختلاطی تابستان و زمزمه دلهای
 سخت استخوان شمار نرم در شکبه صیاد قدرتش دریای محیط و عمان چون ماه
 برخاک طپان و در ادای شرح قدرتش زبان آتش بیان شعله از بهیم سو و خطا بر
 خود از ان مست نباتات بفرمانش خاک خورده حیوان را چون دایگان مهربان
 بشیر نصیج اوراق و اعصاب می پرورند و ریشهای درختان چون خدنگاریان
 چاکدست برای آسایش بنابر در درختان روح حیرت گلهای بوستانی را می تهر
 بفضاح کشاکش طیور از ریاض عدل به قلمهای دبسته بفضیه مادر می
 آیند و غنچهای گلها میثدایت و سیاق حضرت اخلاصش یابای بدامن
 پیچیده از کن سگامی شاخه ابرافراست خطا برآمده جلوه گریه
 می کشد و در حشایان برق رانیت یلهای قطرات ریزان با نواز
 می آتش در و این رشتها که تابیده دست قدرت قبا های

در خواب این چارلس مخازن نفوذ دارکان بیدارمان لطف پنهان
 کو تو الان قلعه آسمان بنیاد خبردار از سرد روی برف و دم سردی زمستان تنور گلهای
 بهاری برای پختن انار گرم و از گرم خونی و چپان اختلاطی تابستان و زمزمه دلهای
 سخت استخوان شمار نرم در شکبه صیاد قدرتش دریای محیط و عمان چون ماه
 برخاک طپان و در ادای شرح قدرتش زبان آتش بیان شعله از بهیم سو و خطا بر
 خود از ان مست نباتات بفرمانش خاک خورده حیوان را چون دایگان مهربان
 بشیر نصیج اوراق و اعصاب می پرورند و ریشهای درختان چون خدنگاریان
 چاکدست برای آسایش بنابر در درختان روح حیرت گلهای بوستانی را می تهر
 بفضاح کشاکش طیور از ریاض عدل به قلمهای دبسته بفضیه مادر می
 آیند و غنچهای گلها میثدایت و سیاق حضرت اخلاصش یابای بدامن
 پیچیده از کن سگامی شاخه ابرافراست خطا برآمده جلوه گریه
 می کشد و در حشایان برق رانیت یلهای قطرات ریزان با نواز
 می آتش در و این رشتها که تابیده دست قدرت قبا های

[illegible]

و در این کتاب الاسماء موسوم و در سلك صفات افضل افعال و صفات
 مشهور بود که در نمودار کشتی دیدگانه بر ویانش مانند غنچه خند جلوه کرد و عطر باطن و سحر
 لایحه و لباس دلربا و خوش قماش اینچ سیر آن گلستان که سایه اش را از غم گل های
 کیفیت مادی بر جان حاصل شود چنان اقتضا نموده که این پوشیده رویان را که در موج
 الفاظ غیره از نظر تامل برانست و تواند بطیعه بر این ته نامی عبارات فارسی که حکم آینه بران
 ندارد و محلی ساز و قلم بعضی از کباب فطرت را در تاشای جمال آن در بایان نامیدی طریقت
 بیجان الفاظ سنگ راه نباشد و این جامه که با نام در بایان کلام پیش روی ذهن حید
 از کلام اخلاق ناظران این بوستان آنکه از خرافات غلطی و پیر این مشاهده عاجز
 که بر سپاس چوین **سبزه نر نوشته شده** سخن که یاد کاری معانی تازه سامری
 و از فینهای گا و زبان را گویا و انوار آثار روح الامین معانی را در لیلیا و یخور نقوش و رقم
 دام فرب و دلهانوده گویی است که از صحرای تجر و برونش نالی آتش نالی روانه شود و طور
 نفوس ایشان و وادی این دل و تجربه زبان که بصفت **أصلها ثلاث في فرعها في السماء**
 در حدیقه هدیه السلام دهن نشست نامست که دیده نفوس بشیر را که بر یک در صحر
 وجود خود کارکنان قوی و جاس را مخاطب خطاب **أنا ربكم الأعلى**
 میگردد و در بقیه تیغ و فرمان برداری کشیده بحر قطره العصای قلم جان دو مصرعیت
 از هم شکافه و بر نانی ستر خیمه همان عصای **أنا ربكم الأعلى** که قطره بار و هم فایده
 بر اصل هم ازین لفظ و معنی که بزرگ تجر و تجسم است خضر سبز پوش خط را پیشوا ساخته و با آنکه
 سلیمان و از سر خط طغش بر هوا گسترده می باشد و در قافیه صاخ رحل قات
 انداخته موسی از صفت کلام آوازه کاسه بانه و در هیچانی بوسیده سخن خشن
 و در حدیقه هدیه السلام دهن نشست نامست که دیده نفوس بشیر را که بر یک در صحر
 وجود خود کارکنان قوی و جاس را مخاطب خطاب **أنا ربكم الأعلى**

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

طوبی مشایخ این دین و دیده اگر کسی را در صفت این خاتم النبیین و خاتم الصالحین
 احاطه کند و در حقیقت است کلام خدا که میان امر حجاب که با یمن و به خواص ای
 انچه که از کلام شریف این گواه است سلسله اعداد و تعدی و دوات از و بر یا بصورت
 حال باطن گویندگان از آئینه حسن تالیف و پیدا و پدید است کلخ مطالبت ضعیف و غیر
 از و صورت کار حصول و بشاطع عذر خواهش توبه صاحبان افعالی فی الجمله که در حجاب
 تا از خود و تفرده چندان بر خود پیچیده که در خانه محکم و موقد از تا و وزن قدر از و
 یافته چنان بنگرند نشسته که میزان بیانش سجد تا آنکه متعین ملک خوابت لطیف و طاهر
 پیش و سدید جات مجمل و خوابه روز و شب برای او میفرودش است اینست
 معاشرت پروای در جلد بر بیاضی خرمیده و چون غم در خاک بجزر مهم افتاد گانه بر
 باندازه خوابش هر کس چند که از و چشم سخن گزاری و کشته حکمت گفته و طلب است
 پیره ادب بیانی او اندوده که شونده به چشم خود و شفته خط را از و درانی سواد و چون
 و بیاض مجزیه در بیضی موی عمر است عاشق رسیده و معشوق بخجیده را و در مجلسش
 چون مضایقین شده است هم بسته شاه نگار و غنی ولی نو جوانی و بیله بی در آغوشش هم
 از یک لیلی را با هوای مجنون محبت مجنون الی و طفل بدخوی کله گزاری در آغوش دایه
 رضامندی سرست نسلی است بر منش آرمیدگی بهشت برین و بیله ای آسمان در زمین
 غزلای مغز آیتش و فیضش هر سفینه قافله کا هست که سیافان و دیار عدم با مستطنان
 شهرستان وجود در آنجا هم صحبت میباشد و سواد بر بیاض حکمت که عیار نقد کلام هر کس
 حیلان سخن آن شناسد چه بایست چون اهلای هر چه شناسی چون آب که حیلان در آن است
 هر کس چون سر به چشم کشیده و در سواد جمل ملک هر سخن شناسی چون آب که حیلان در آن است
 یای در و اس چیده حدیقه بیاض با بیاری حاجت بارش طباع در یادان سر به سر
 و کلینای هر کس این گلستان انفس مستح و مان شکفته و خندان و آنان صاحب
 چنین که هم بر این گرفتار این مشوق است از دست نتوان در دست این
 بهمانی را با اختیار هر جان و دل نتوان نهاد و غافل میباشد که سخن است بر این

در این دین و دیده اگر کسی را در صفت این خاتم النبیین و خاتم الصالحین
 احاطه کند و در حقیقت است کلام خدا که میان امر حجاب که با یمن و به خواص ای
 انچه که از کلام شریف این گواه است سلسله اعداد و تعدی و دوات از و بر یا بصورت
 حال باطن گویندگان از آئینه حسن تالیف و پیدا و پدید است کلخ مطالبت ضعیف و غیر
 از و صورت کار حصول و بشاطع عذر خواهش توبه صاحبان افعالی فی الجمله که در حجاب
 تا از خود و تفرده چندان بر خود پیچیده که در خانه محکم و موقد از تا و وزن قدر از و
 یافته چنان بنگرند نشسته که میزان بیانش سجد تا آنکه متعین ملک خوابت لطیف و طاهر
 پیش و سدید جات مجمل و خوابه روز و شب برای او میفرودش است اینست
 معاشرت پروای در جلد بر بیاضی خرمیده و چون غم در خاک بجزر مهم افتاد گانه بر
 باندازه خوابش هر کس چند که از و چشم سخن گزاری و کشته حکمت گفته و طلب است
 پیره ادب بیانی او اندوده که شونده به چشم خود و شفته خط را از و درانی سواد و چون
 و بیاض مجزیه در بیضی موی عمر است عاشق رسیده و معشوق بخجیده را و در مجلسش
 چون مضایقین شده است هم بسته شاه نگار و غنی ولی نو جوانی و بیله بی در آغوشش هم
 از یک لیلی را با هوای مجنون محبت مجنون الی و طفل بدخوی کله گزاری در آغوش دایه
 رضامندی سرست نسلی است بر منش آرمیدگی بهشت برین و بیله ای آسمان در زمین
 غزلای مغز آیتش و فیضش هر سفینه قافله کا هست که سیافان و دیار عدم با مستطنان
 شهرستان وجود در آنجا هم صحبت میباشد و سواد بر بیاض حکمت که عیار نقد کلام هر کس
 حیلان سخن آن شناسد چه بایست چون اهلای هر چه شناسی چون آب که حیلان در آن است
 هر کس چون سر به چشم کشیده و در سواد جمل ملک هر سخن شناسی چون آب که حیلان در آن است
 یای در و اس چیده حدیقه بیاض با بیاری حاجت بارش طباع در یادان سر به سر
 و کلینای هر کس این گلستان انفس مستح و مان شکفته و خندان و آنان صاحب
 چنین که هم بر این گرفتار این مشوق است از دست نتوان در دست این
 بهمانی را با اختیار هر جان و دل نتوان نهاد و غافل میباشد که سخن است بر این

در این دین و دیده اگر کسی را در صفت این خاتم النبیین و خاتم الصالحین
 احاطه کند و در حقیقت است کلام خدا که میان امر حجاب که با یمن و به خواص ای
 انچه که از کلام شریف این گواه است سلسله اعداد و تعدی و دوات از و بر یا بصورت
 حال باطن گویندگان از آئینه حسن تالیف و پیدا و پدید است کلخ مطالبت ضعیف و غیر
 از و صورت کار حصول و بشاطع عذر خواهش توبه صاحبان افعالی فی الجمله که در حجاب
 تا از خود و تفرده چندان بر خود پیچیده که در خانه محکم و موقد از تا و وزن قدر از و
 یافته چنان بنگرند نشسته که میزان بیانش سجد تا آنکه متعین ملک خوابت لطیف و طاهر
 پیش و سدید جات مجمل و خوابه روز و شب برای او میفرودش است اینست
 معاشرت پروای در جلد بر بیاضی خرمیده و چون غم در خاک بجزر مهم افتاد گانه بر
 باندازه خوابش هر کس چند که از و چشم سخن گزاری و کشته حکمت گفته و طلب است
 پیره ادب بیانی او اندوده که شونده به چشم خود و شفته خط را از و درانی سواد و چون
 و بیاض مجزیه در بیضی موی عمر است عاشق رسیده و معشوق بخجیده را و در مجلسش
 چون مضایقین شده است هم بسته شاه نگار و غنی ولی نو جوانی و بیله بی در آغوشش هم
 از یک لیلی را با هوای مجنون محبت مجنون الی و طفل بدخوی کله گزاری در آغوش دایه
 رضامندی سرست نسلی است بر منش آرمیدگی بهشت برین و بیله ای آسمان در زمین
 غزلای مغز آیتش و فیضش هر سفینه قافله کا هست که سیافان و دیار عدم با مستطنان
 شهرستان وجود در آنجا هم صحبت میباشد و سواد بر بیاض حکمت که عیار نقد کلام هر کس
 حیلان سخن آن شناسد چه بایست چون اهلای هر چه شناسی چون آب که حیلان در آن است
 هر کس چون سر به چشم کشیده و در سواد جمل ملک هر سخن شناسی چون آب که حیلان در آن است
 یای در و اس چیده حدیقه بیاض با بیاری حاجت بارش طباع در یادان سر به سر
 و کلینای هر کس این گلستان انفس مستح و مان شکفته و خندان و آنان صاحب
 چنین که هم بر این گرفتار این مشوق است از دست نتوان در دست این
 بهمانی را با اختیار هر جان و دل نتوان نهاد و غافل میباشد که سخن است بر این

[illegible]

این و بهت می کشان زمین است درین حال که برین عالم از این جهان
 کالای نیشتری است پذیرد و در خیال همی و خیر اندیشیش ظاهرست اینست که
 ناقل فاعل را راند و قطع این معامله با و عائد کرد و بعد از این کلام صورت حال اعزای
 الکلامی است که مودبانه و طیبانه و شفقتانه بحال کتبمان و دستان الفاظ و ارکان
 طبع و مخارج عجمت و رب لطیف مجید و محمد ظاهر و حبیب شریف رسیده
 حجامه وقت پر از حیرت های این دوستان میزگان نموده با وجود نهایت وقت بترکت
 همسری این تاظم با و بیب را غمی و دما و قتل آن را بیای تفتیش و تحقیق بود
 این بود که در این استه را نشانه سیر و سرگرد روی صاحبان دریافت
 اهل کوفه را در این منت خود ساخته وقت در هر یک از غریب زادگان مع
 این که با ایند سواد و رقم را با حجبی شناخته اکنون این خوان اگر استه برابر
 ذوق سیمین و بی زبان را در دعوت همان طبعیت حضرت خلیل است و کلام
 بهجت خامت جامع **عبد الوثقه** در وقت درو
 که نسبت خرقة اش سلطنت اومی رسد ویر جامع مشع پاوستان تفاخر نماید
 جامع عباسی مسائل شرعی تواند بود که دوستداران آل رسول سید بنیای یکدیگر
 بسوزن اقسام در شته نمود و حریر قرطاس در خیال آن بدل جبهه تقدیر ساینده
 باشند و عیار محبت و دوستی خود را با اهل بیت و تفتیش این امر خالص ظاهر ساخته
 یقینکنیم و تساج هر یک را جاذبه اجری جدا از خزانه انعام عام الهی که امت خود
 شد در خامت **عبد الوثقه** در وقت درو
 خلاصه **الحب** **عبد الوثقه** در وقت درو
 این کار است که متطوع و حیراند برافع علیه نشور هم را که گشتش یوسفی و خنج
 و دلال زلیخائی جبهه شفتگی دو آوین و مهارت کتب رسل هر یک را
 حجامه وقت پر از حیرت های این دوستان میزگان نموده با وجود نهایت وقت بترکت
 همسری این تاظم با و بیب را غمی و دما و قتل آن را بیای تفتیش و تحقیق بود
 این بود که در این استه را نشانه سیر و سرگرد روی صاحبان دریافت
 اهل کوفه را در این منت خود ساخته وقت در هر یک از غریب زادگان مع
 این که با ایند سواد و رقم را با حجبی شناخته اکنون این خوان اگر استه برابر
 ذوق سیمین و بی زبان را در دعوت همان طبعیت حضرت خلیل است و کلام
 بهجت خامت جامع **عبد الوثقه** در وقت درو

این و بهت می کشان زمین است درین حال که برین عالم از این جهان
 کالای نیشتری است پذیرد و در خیال همی و خیر اندیشیش ظاهرست اینست که
 ناقل فاعل را راند و قطع این معامله با و عائد کرد و بعد از این کلام صورت حال اعزای
 الکلامی است که مودبانه و طیبانه و شفقتانه بحال کتبمان و دستان الفاظ و ارکان
 طبع و مخارج عجمت و رب لطیف مجید و محمد ظاهر و حبیب شریف رسیده
 حجامه وقت پر از حیرت های این دوستان میزگان نموده با وجود نهایت وقت بترکت
 همسری این تاظم با و بیب را غمی و دما و قتل آن را بیای تفتیش و تحقیق بود
 این بود که در این استه را نشانه سیر و سرگرد روی صاحبان دریافت
 اهل کوفه را در این منت خود ساخته وقت در هر یک از غریب زادگان مع
 این که با ایند سواد و رقم را با حجبی شناخته اکنون این خوان اگر استه برابر
 ذوق سیمین و بی زبان را در دعوت همان طبعیت حضرت خلیل است و کلام
 بهجت خامت جامع **عبد الوثقه** در وقت درو
 که نسبت خرقة اش سلطنت اومی رسد ویر جامع مشع پاوستان تفاخر نماید
 جامع عباسی مسائل شرعی تواند بود که دوستداران آل رسول سید بنیای یکدیگر
 بسوزن اقسام در شته نمود و حریر قرطاس در خیال آن بدل جبهه تقدیر ساینده
 باشند و عیار محبت و دوستی خود را با اهل بیت و تفتیش این امر خالص ظاهر ساخته
 یقینکنیم و تساج هر یک را جاذبه اجری جدا از خزانه انعام عام الهی که امت خود
 شد در خامت **عبد الوثقه** در وقت درو
 خلاصه **الحب** **عبد الوثقه** در وقت درو
 این کار است که متطوع و حیراند برافع علیه نشور هم را که گشتش یوسفی و خنج
 و دلال زلیخائی جبهه شفتگی دو آوین و مهارت کتب رسل هر یک را
 حجامه وقت پر از حیرت های این دوستان میزگان نموده با وجود نهایت وقت بترکت
 همسری این تاظم با و بیب را غمی و دما و قتل آن را بیای تفتیش و تحقیق بود
 این بود که در این استه را نشانه سیر و سرگرد روی صاحبان دریافت
 اهل کوفه را در این منت خود ساخته وقت در هر یک از غریب زادگان مع
 این که با ایند سواد و رقم را با حجبی شناخته اکنون این خوان اگر استه برابر
 ذوق سیمین و بی زبان را در دعوت همان طبعیت حضرت خلیل است و کلام
 بهجت خامت جامع **عبد الوثقه** در وقت درو

این و بهت می کشان زمین است درین حال که برین عالم از این جهان
 کالای نیشتری است پذیرد و در خیال همی و خیر اندیشیش ظاهرست اینست که
 ناقل فاعل را راند و قطع این معامله با و عائد کرد و بعد از این کلام صورت حال اعزای
 الکلامی است که مودبانه و طیبانه و شفقتانه بحال کتبمان و دستان الفاظ و ارکان
 طبع و مخارج عجمت و رب لطیف مجید و محمد ظاهر و حبیب شریف رسیده
 حجامه وقت پر از حیرت های این دوستان میزگان نموده با وجود نهایت وقت بترکت
 همسری این تاظم با و بیب را غمی و دما و قتل آن را بیای تفتیش و تحقیق بود
 این بود که در این استه را نشانه سیر و سرگرد روی صاحبان دریافت
 اهل کوفه را در این منت خود ساخته وقت در هر یک از غریب زادگان مع
 این که با ایند سواد و رقم را با حجبی شناخته اکنون این خوان اگر استه برابر
 ذوق سیمین و بی زبان را در دعوت همان طبعیت حضرت خلیل است و کلام
 بهجت خامت جامع **عبد الوثقه** در وقت درو
 که نسبت خرقة اش سلطنت اومی رسد ویر جامع مشع پاوستان تفاخر نماید
 جامع عباسی مسائل شرعی تواند بود که دوستداران آل رسول سید بنیای یکدیگر
 بسوزن اقسام در شته نمود و حریر قرطاس در خیال آن بدل جبهه تقدیر ساینده
 باشند و عیار محبت و دوستی خود را با اهل بیت و تفتیش این امر خالص ظاهر ساخته
 یقینکنیم و تساج هر یک را جاذبه اجری جدا از خزانه انعام عام الهی که امت خود
 شد در خامت **عبد الوثقه** در وقت درو
 خلاصه **الحب** **عبد الوثقه** در وقت درو
 این کار است که متطوع و حیراند برافع علیه نشور هم را که گشتش یوسفی و خنج
 و دلال زلیخائی جبهه شفتگی دو آوین و مهارت کتب رسل هر یک را
 حجامه وقت پر از حیرت های این دوستان میزگان نموده با وجود نهایت وقت بترکت
 همسری این تاظم با و بیب را غمی و دما و قتل آن را بیای تفتیش و تحقیق بود
 این بود که در این استه را نشانه سیر و سرگرد روی صاحبان دریافت
 اهل کوفه را در این منت خود ساخته وقت در هر یک از غریب زادگان مع
 این که با ایند سواد و رقم را با حجبی شناخته اکنون این خوان اگر استه برابر
 ذوق سیمین و بی زبان را در دعوت همان طبعیت حضرت خلیل است و کلام
 بهجت خامت جامع **عبد الوثقه** در وقت درو

منشأ آنست که بخواسته نیکو بهر شرفت میسر دارند اینجاست نیازمند به نگاه از زمانه
 میسر است که این اگر چه در اخراج این سلاله فطرت از ملک قوت بیشتر حکم آباد
 در آباد و اولاد دار و لیکن متوفی متوفی حضرت اعدا عزی معزالین محسنه بلکه ملک
 اندیشه و متعاش دهن وقت پیشه در حتمین اشکال عرائس تنگیده این کتاب و تسخیر
 خراشد مقام که بنگان گرد و گشای دوات و صد نشین برده های افغانا این کتاب باندی
 بهار در آنش اوراق در خمان و تحفیل بقراط و حالست در نذیر علیل مزاجان بکایست
 در ازانه رحمت صاحبان فراش این بهارستان فحمت بیاری کشیده و در بی
 هر یک از وحشت زدگان آه طبیعت این تمنای بیابان باد وین اکنون آخری او درین
 نسخه اگر بر مان فریض فوج بر اصل نباشد مانع تحسین اصالت لایحه که چنانچه
 انتشار آنست در اخوسی در فضا مستدی این نیازمند غایب و با جو خواهد بود و قضا
 که بر نوشته میرزا افصیح مرحوم نوشته شده
 در آن محلی را خورده باد که بار دیگر ترکیب این چهار عنصر آفتاب وجود و غرضی طبیعی نموده
 و ساقی خنجر فلک صافی معانی را در شیشه تول پر حوصله پیچوده دریای معانی آغاز کوه
 فشانای کرده و لسان شعر بهر دو کاری شیشه و ابیانی قریب قصه پردازی و در استان سخی
 و شور انگیزی شیرین شده بژده این خوش کلام اگر در دین و دین کنی غم از صلب قهر و دین
 شای از بر رویت گیرند و ابا باشد و اگر بر دکان سینه و کیسه جویز بشا باش آن پر دازند
 بجا باشد محمد که بر بنگان ظاهر شده که خانه عین ختام من اگر بیهی حال دوات کذب
 پیرانی و اسیر شود در آن روی مقدم استخلص آب گریه چشم آورده لفظیکه غیر واقع باشد
 بر زبان نمی آرد درین صورت گفته نوشته که امین صدق و محض صومعه باید است چندین
 بهره صد ام که در صدق قول خود را به و مبالغه نماید مصرعه مان چه باشد و سعت
 جایی کن باز دام استخوان معانی تنگی پذیر و نغمتهای معانی از زمانه خوار و
 موزون کلامان و بهر یک پدید بیاید و دیگری را هم اگر کند فکر درین باشد که
 در آرد اگر دولت طلب باشد فرستادن شاخار سخن در از کن آنست و بالای

در سیرت چه خوش آئیده مینماید از دانش طریقه که او نموده و نکته بیانی را چون دل
 در سیر گرفته باشد من که وایافته و ادای نامی نازکم چندین ازین اشعار ظرف می سبدم با چنان
 از کل و می خوار از مل نه بند و اکنون ^{ایضا برافته} جیتی خواهم که جلوه این سیاه پوستان را از کمال
 معنی پرانی ملاحظه فرماید و ناخن طبع هدیه افکری که پیلوی ادا نامی نازک را خا و بایه
 سخن را خستند از سید اند دیگر ما چه احتیاج گفتن سخن تعالی ابکار اشعار آن یگانه آفاق
 راجون او محبوب ندانم و هر که در آفاق و قضا عدیدین کمال که هست کنا و البتة الامام
در جواب مکتوب عالم طمان که یزد و القاصیان
قدما را پوشیده شده از لال غلب الفت و اتحاد ما بر معین مودت و دوستی
 نگاشته نایب محبت خاتمه فلان که از سرش پیکر دلی و میوه دوقی و میکانی تراوش نموده مانند
 سحاب بهار و ابر در آید که در حدیقه رشون بر یاسین و از ناز بارکشاید فیض در و در ازانی
 داشته گردنشان طریق یگانگی و کلفت و هم مثل طس از ریاض التیام و الفت گردید و
 گوهر آبدار مراعات قرب و جوار که در اصداف الفاظ آن بحر صداقت و ملاکتون بود
 بقوامی غور اندیشه و قدس پیشه بدست آمد و پسند جوهری دریافت کردید برواقیان قیاق
 عالم کون پوشیده نیست که مراعات قرب جوار بعدلین عقل و نقل بر ذمت همت کاخ آدم
 و اصناف بنی آدم عموماً و حکام و کارکنان شعور که این معنی ازین گروه خبثت پزیر
 تقدی بجایزه عایا و بر ایامی نماید خصوصاً واجب و لازم است که پیوسته بادریا و فکات
 این امر خیر انجام سلسله چینان ارتباط و التیام می باشد لکن ابایالت پناه فسلان
 که فاتح ابواب آن شده بود و سالک طریق آشنائی گردیده چون شیم این معنی از بوستان
 طور آن والا بطلبی بشام اطلاع و آگاهی نرسیده بود و نهایت مقتضای ظاهر در آن شیوه خود داری هنوز
 انحال که آن دقیقه شناس از مرز قصب این ^{لعل} الفضل للمقدم توبه بادی این امر شریف
 آمده اند برین خبر خواه عباد الله تر لازم است که مراعات این امر و وسیع که تشار فاعال
 در محبت و وضع و وضع نفع است نماید در باب جناسی که فلاتی با تمام آن مامور است بخاری
 فرموده بود که تفهیل آن بنظر فلان ^{ایضا} سید عجب فرمودند که با وجودین روایط اسلامی و حرار

در سیرت چه خوش آئیده مینماید از دانش طریقه که او نموده و نکته بیانی را چون دل
 در سیر گرفته باشد من که وایافته و ادای نامی نازکم چندین ازین اشعار ظرف می سبدم با چنان
 از کل و می خوار از مل نه بند و اکنون ^{ایضا برافته} جیتی خواهم که جلوه این سیاه پوستان را از کمال
 معنی پرانی ملاحظه فرماید و ناخن طبع هدیه افکری که پیلوی ادا نامی نازک را خا و بایه
 سخن را خستند از سید اند دیگر ما چه احتیاج گفتن سخن تعالی ابکار اشعار آن یگانه آفاق
 راجون او محبوب ندانم و هر که در آفاق و قضا عدیدین کمال که هست کنا و البتة الامام
در جواب مکتوب عالم طمان که یزد و القاصیان
قدما را پوشیده شده از لال غلب الفت و اتحاد ما بر معین مودت و دوستی
 نگاشته نایب محبت خاتمه فلان که از سرش پیکر دلی و میوه دوقی و میکانی تراوش نموده مانند
 سحاب بهار و ابر در آید که در حدیقه رشون بر یاسین و از ناز بارکشاید فیض در و در ازانی
 داشته گردنشان طریق یگانگی و کلفت و هم مثل طس از ریاض التیام و الفت گردید و
 گوهر آبدار مراعات قرب و جوار که در اصداف الفاظ آن بحر صداقت و ملاکتون بود
 بقوامی غور اندیشه و قدس پیشه بدست آمد و پسند جوهری دریافت کردید برواقیان قیاق
 عالم کون پوشیده نیست که مراعات قرب جوار بعدلین عقل و نقل بر ذمت همت کاخ آدم
 و اصناف بنی آدم عموماً و حکام و کارکنان شعور که این معنی ازین گروه خبثت پزیر
 تقدی بجایزه عایا و بر ایامی نماید خصوصاً واجب و لازم است که پیوسته بادریا و فکات
 این امر خیر انجام سلسله چینان ارتباط و التیام می باشد لکن ابایالت پناه فسلان
 که فاتح ابواب آن شده بود و سالک طریق آشنائی گردیده چون شیم این معنی از بوستان
 طور آن والا بطلبی بشام اطلاع و آگاهی نرسیده بود و نهایت مقتضای ظاهر در آن شیوه خود داری هنوز
 انحال که آن دقیقه شناس از مرز قصب این ^{لعل} الفضل للمقدم توبه بادی این امر شریف
 آمده اند برین خبر خواه عباد الله تر لازم است که مراعات این امر و وسیع که تشار فاعال
 در محبت و وضع و وضع نفع است نماید در باب جناسی که فلاتی با تمام آن مامور است بخاری
 فرموده بود که تفهیل آن بنظر فلان ^{ایضا} سید عجب فرمودند که با وجودین روایط اسلامی و حرار

کتابخانه ۱۱۵

برپهر فردی در افرات و آستان اسلام

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

باب نایمان سعادت تیرین واجب و لازم و فرض و مستحب است که در ضمن رعایت اینی آن
خالق اسم جان و فرمان پذیری پادشاه دوران بوقوع آید باشد چون
بنابر مراعات رفاه و عزت و امنیت و آسایش بلاد و بیاط دوستی و اساس مصالح
بنمایان بادشاهان طرفین و سلاطین باین گسترده و افراشته و سرشته نقاض و خلاف
بکل حکمت انباشته است لهذا از بدو و موقع این امر تشریف منسوبان این دولت ابدت از بیم
نقص این و لا و بازخواست بندگان اشرف و اقدس و الهی مرتب امیر که متانی این دست
نگریده اگر خلاف آدانی از اگر آید نهاد که از خست طینت همواره در صدد آزار و اضرا و خلل
اند بطور رسیده ناید و ناشینده انگاشته اند و این معنی موجب زیادتى تجارت آن ناهایت
اندیش کشیده از پیش سلسله حبیان مفسد و شرور شده اند و خود را بمصنوع الفتنة
میانم که لعن الله من افطع عن معرض بازخواست نشاء اوئی و آخری در آورده اند با آنکه
درین اوقات نقی سلطان کیکی از زمینداران اگر او سر رشته فتنه و فساد است مکرر
بسر راه تجارت و ترودین و آن آمده بمعنی خطیر از مال ایشان در معرض بنیب و بیخار آورده
و چندی را تیر تیغ بی پروائی مقتول گردانیده و با آنکه گوشمال و استرداد مال از یادی
تصرف آن کوته اندیشان بدمال بی پروای اقبال نیز مال مصون از اخلال یا سهل و جوه
مقدور و میثورت بقصور اینکه ساد املانی این امر محمول بر نقض عهد و پیمان گردد و
بندگان این دولت محکم در صدد قطع و قطع او در نیامده مگر در آن باب بحکام جلیل الله
سابق و لاحق و آن اعلام نموده مترصد آن می بودند که حکام و آن بتیش بازخواست
آن خار راه از راه مسلمانان متلع و متع نمایند اما وزیر بعد از اینکه بدربار اقبال عرض
نموده بنیه خواهم نمود شک حجت در مقام تادیب او در نیامد و او اجمال ایشان
درین امر باعث زیادتى تجارت او شده در نیول دیگر ارتکاب این قسم امری شیخ
موجود که نیز از عباد الله را در طبعین پلاک ساخته بعضی از محصولات انگار تعلقه
این حدود را در معرض تقسیم در آورده اسباب و احوال جمعی بنما نموده در روز
بروز نیز از پیشتر مواد خود سری و کم ای و طغیان گردید و هیچ مواد فساد میگردد و شاید که

یادداشت

سوی کتب الیه ۱۲۰۰
اگر باقی جمع کرد با کلمات توفیق
عظیمه ایست

تو ایستاده است گفتند که او را بکشند
کبیر را که در قفس بود

دعای برادر و بانی مقصود
پیش دنیا و عقبی ۱۱۷
از تئو می فو و بانی جویند
ان را

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

اعنی نامه پادشاهت خرم فلان که درین و لا چرخ انور در مجلس آیات و الیام ویرم آرا

مجلس شایسته و انتظام برده و در فرمایم آن نوبهار کتالی از اهل کستان محبت در هزار و عندله
 مکالمه غایبه در بر و از مدحی در علم عصری و نشانی بیانی دقیق شناس این که در
 و محبت امری نشان نداده اند و چه چیز شریف تر ازین معنی تواند بود که گویند همیشه صغیر و کبر و خزان
 محبت نماند و برین و برادر فیض شکر خنده این صلح سعادتی نفس است خوشا که یک بود و کاری نماند
 الهی است حکام این بنیادی بیخ اینان کوشش نماید ظلم عداوت رستم که رنگ طراز از مارگلستان
 صد اوقات و دولات مست در چمن همیشه بهار نامه محبت خنامه گشایسته بود که شخصی ناک قبول ازین مطلب
 خیزه کار بر فرستاده بود و بدین بل مقصود و محبت نمانده آمد و رفت شادانیه مری تو آهسته بزن
 در قیقه شمس که در وقت مصالح کافه هموار اند مخفی خواهد بود که در آن سال بنابر وقوع آفت و
 سنج کلفتی که فیما بین پادشاهان جسم مقدار بر نموده بود و خبره که حاصل و شیرینی آن در
 نه تملیح و ناگوار بود و بدین عرض اقدام این امر از حوصله جرات این بندگان و مقدمه جزو را
 در اثر قابلیت عرض بیرون بود و لهذا در عقد تراخی و تعویق نمانده و الا ظاهر است که این مقدمه
 قابل آن نبود که تلخی مضائقه را بقیه ابرار است آموگرداند و در باب آمد و رفت تو اهل که در
 حقیقت متاع روی دست ایشان اوصاف جمیل پادشاهان دوی الا قدر است نه در ایاسیکه مندر
 عذب دوستی قدیم نیاز کی بسببش مفضلان صاف و غبار آلوده شده بود و در بدین ایام هیچ وجه
 الوجوه سبب صدور و در و در این جماعت شده و خواهد شد و شریکه در باب صداقت و محبت ایام
 و بنیاد این طبقه علیه و آن دوران و ولایت نشان که فی المانی و آمال جانیانست تحریر یافته بود
 و ارفغان مرتبه کاهی محفی نیست که بمقتضای بالودیتکم الاجتماعات از سنج سوسنی این سلسله
 فیض آن مانند سحاب بیابان میبایست کاشن اقبال آن دولت قویة القواریم استند از یافته و اند
 آثار مودت این دوران و الا در وجه اقبال نشان آن دولت حضرت و نصارت پذیرفته
 درین صورت تجرب این قسم بنیای مستحبت الارکان که حوادث روزگار در فکر زلزله
 آن سر در گریان و گنجشخت خیرت در میان مانده بود و با فساد نازل اساس عین نشانی
 که قالد و که رتب النوع او بود و دوازده هزار و بار مرسوم داشته در بیان سبب مات

مجلس شایسته و انتظام برده و در فرمایم آن نوبهار کتالی از اهل کستان محبت در هزار و عندله
 مکالمه غایبه در بر و از مدحی در علم عصری و نشانی بیانی دقیق شناس این که در
 و محبت امری نشان نداده اند و چه چیز شریف تر ازین معنی تواند بود که گویند همیشه صغیر و کبر و خزان
 محبت نماند و برین و برادر فیض شکر خنده این صلح سعادتی نفس است خوشا که یک بود و کاری نماند
 الهی است حکام این بنیادی بیخ اینان کوشش نماید ظلم عداوت رستم که رنگ طراز از مارگلستان
 صد اوقات و دولات مست در چمن همیشه بهار نامه محبت خنامه گشایسته بود که شخصی ناک قبول ازین مطلب
 خیزه کار بر فرستاده بود و بدین بل مقصود و محبت نمانده آمد و رفت شادانیه مری تو آهسته بزن
 در قیقه شمس که در وقت مصالح کافه هموار اند مخفی خواهد بود که در آن سال بنابر وقوع آفت و
 سنج کلفتی که فیما بین پادشاهان جسم مقدار بر نموده بود و خبره که حاصل و شیرینی آن در
 نه تملیح و ناگوار بود و بدین عرض اقدام این امر از حوصله جرات این بندگان و مقدمه جزو را
 در اثر قابلیت عرض بیرون بود و لهذا در عقد تراخی و تعویق نمانده و الا ظاهر است که این مقدمه
 قابل آن نبود که تلخی مضائقه را بقیه ابرار است آموگرداند و در باب آمد و رفت تو اهل که در
 حقیقت متاع روی دست ایشان اوصاف جمیل پادشاهان دوی الا قدر است نه در ایاسیکه مندر
 عذب دوستی قدیم نیاز کی بسببش مفضلان صاف و غبار آلوده شده بود و در بدین ایام هیچ وجه
 الوجوه سبب صدور و در و در این جماعت شده و خواهد شد و شریکه در باب صداقت و محبت ایام
 و بنیاد این طبقه علیه و آن دوران و ولایت نشان که فی المانی و آمال جانیانست تحریر یافته بود
 و ارفغان مرتبه کاهی محفی نیست که بمقتضای بالودیتکم الاجتماعات از سنج سوسنی این سلسله
 فیض آن مانند سحاب بیابان میبایست کاشن اقبال آن دولت قویة القواریم استند از یافته و اند
 آثار مودت این دوران و الا در وجه اقبال نشان آن دولت حضرت و نصارت پذیرفته
 درین صورت تجرب این قسم بنیای مستحبت الارکان که حوادث روزگار در فکر زلزله
 آن سر در گریان و گنجشخت خیرت در میان مانده بود و با فساد نازل اساس عین نشانی
 که قالد و که رتب النوع او بود و دوازده هزار و بار مرسوم داشته در بیان سبب مات

واقعه‌ای نمود از اشراقات نظار خورشید انوار جامع کمالات کونی والهی واقف و نسبت
 حقیقیه صیای اعلی حضرت خاقان گیتی ستان علین آشیانی باین مرتبه که منقطع
 نظر ابراهیم استیغرسیده و حق نعمتای چندین ساله را سنیا و سنیا انکاشسته
 از طریق محبت و آداب شریک کبیر عبیدی نمود و هرگاه حق چندین ساله نعمت را فراموش
 کند حقوق نعمت چندین روز را بطریق دولی نخواهد دانست و این قسم شخصی نمکونه
 محل اعتماد تواند بود و اگر اعلی حضرت فرمان فرمای تعلیم دانش و پیش منتخب مجموعه آفرین
 نواب خاقان رضوان مکان فردوس آشیان را امری خلاف دوستی سجا طربارک
 می رسید با وجود وقوع این قسم امور که هر یک ازان به تنهایی علت تامه کلفت بی اندازه
 بود آن عمده واقفان اسرار ملک پیرانی را بعنوانیکه میدانند خست الضراف ایزدانی
 نمی فرمودند درین صورت با وجود وقوع این قسم قضایا بتقدیم مراسم تهیت و تقریب از
 لوازم دوستی بود و آنچه در باب خردسالیهای آن نزرگ کرده آفریدگار باعث آرایش و
 آرایش روزگار و بارگشتن شاهزاده والا تبار و جود چغتائی در معرض ابلاغ در آمده بود و برزد
 و بزرگ مستوئیت که از آغاز این دولت مرسوخته البیان کنیز عالم آفرین جهانگیری بیرج
 شرف خود که عبارت از دو دمان عالی تبار این کامکاران را در عالی مقدارست
 تحویل نموده خاقان بلند مکان یکتا گوهر دریای خلافت سیف مسلول بازوی
 ولایت علین آشیانی فردوس سکانی صاحبقرانی در دوازده سالگی بیزوی
 سرچشمه استیلا و افتد از رقبه فرمان رویان اطراف و انکاف را در ریفه اطاعت و بند
 کشیده بودند بعد از آن حال آن یکانه گویهر عز و علی بصدف عالم بقا فراز نموده
 سیر و گاه منظر اطراف میبایان حضرت اله نواب جنت مکان علین آشیانی
 در ده سالگی بقضای اولی که استرادیو متعلق امور سلطنت و همانانی
 شده بعد از دامن افشانی آن جناب بطراز آرایش نشاء عصری روان بخش قالب فسرده
 صاحبکای زلال خیر حیوان کامی نواب گیتی ستان فردوس مکان در بنفده سالگی و اعلی حضرت
 خاقان رضوان بارگاه خیر دین مذکور روشنی اقوای چراغ دولت ایزد فرموده اند و اعلان فرمودی

[illegible]

در این بحر و بر خشک و تر اندک طلبه عالی خوش قماش که شایسته از زبان مجلس ملوک است که این
حال و سلطنت غنچه و دلال و قشاده که هر سه متاعی که در مخزن دلمان رسته باز از زبان و کس
کویچه سیو و جبار با خوش طبع و بیاض و خرد و خوش و در بر و دوش در شرف و نشان ساعد
کلیوش بهر سبقت در آن وقت خرید و در بازار و بی نظیر بجهت و آورنده که شایسته و پو و قماش
تخت تخت تواند نمود و بعد از آن دو دو گفت و شنود چه شایسته و در آن گزینش شریک
دید و از سنجیدن این حرف بار با آن گوهرهای گران بها حالت کشید انون چه گوید که با آنکه از
گفتن سطر میخواند و ناگفته بر جای مانده امید که عند تقصیر پذیرفته و غیر افعال از صفت و طایفه
مرد و خست است که نو از خراسان نوشته شده و عمر
یو که سیاه خیزه نشینان رقوم نقوش انجمنی از آن است که چون آب حیوان و روشنی
دیده انسان جز در پرده سواد نشینان نبیند و بیایات که کرده ای بی سر و دست محبوب طبع
گوشه باده اعتزال و کنار که ان قیای از وانی مرد تا آنکه درین ایام سعادت تا انجام
ایضای عهد آراسته بهر هنر شیرین حرکاتی تشبیه روی برگ گل سوری از افق احضان و بیعت
در ضیاعی چنین که نشان دلی رسیدند و تحفه فخر و رخ صحت حاج شریف خدام نوشته احترام را
که در قولح الکام مخزون داشتند رسانیدند و آنچه از شعاع آفرین در دل محبت توین دیدند بیعتیانه
بر چیدند و یادش آن شایاش و تحسین شبنم در سپیدن خرو صحت تواتر متوالی و سبب و آ
زندگی و رونق گردان ایام و لیلی اوقا اتم اختیار را فی سلم تعالی باد که تا اینک به عالجی
سفر و آفر با سخنان نوشته شده کمالات لایتنای و درین بر هر مکان نوشته
دانش و اردو بیشت گشتن این پیش هر چه و سکوت بر لب تا کسری و محبت کمالی زده بشمار
اطهار شوق با فی البال سبلی خود و بهر حیرت و آشت که درین نالیم التفات تحت پارتی و تفکر را
مجدد ازین و بی نظیر گردانید اطمینان را احسان را عوالم و جز از آبی آن که تملی است
طال

در این بحر و بر خشک و تر اندک طلبه عالی خوش قماش که شایسته از زبان مجلس ملوک است که این
حال و سلطنت غنچه و دلال و قشاده که هر سه متاعی که در مخزن دلمان رسته باز از زبان و کس
کویچه سیو و جبار با خوش طبع و بیاض و خرد و خوش و در بر و دوش در شرف و نشان ساعد
کلیوش بهر سبقت در آن وقت خرید و در بازار و بی نظیر بجهت و آورنده که شایسته و پو و قماش
تخت تخت تواند نمود و بعد از آن دو دو گفت و شنود چه شایسته و در آن گزینش شریک
دید و از سنجیدن این حرف بار با آن گوهرهای گران بها حالت کشید انون چه گوید که با آنکه از
گفتن سطر میخواند و ناگفته بر جای مانده امید که عند تقصیر پذیرفته و غیر افعال از صفت و طایفه
مرد و خست است که نو از خراسان نوشته شده و عمر
یو که سیاه خیزه نشینان رقوم نقوش انجمنی از آن است که چون آب حیوان و روشنی
دیده انسان جز در پرده سواد نشینان نبیند و بیایات که کرده ای بی سر و دست محبوب طبع
گوشه باده اعتزال و کنار که ان قیای از وانی مرد تا آنکه درین ایام سعادت تا انجام
ایضای عهد آراسته بهر هنر شیرین حرکاتی تشبیه روی برگ گل سوری از افق احضان و بیعت
در ضیاعی چنین که نشان دلی رسیدند و تحفه فخر و رخ صحت حاج شریف خدام نوشته احترام را
که در قولح الکام مخزون داشتند رسانیدند و آنچه از شعاع آفرین در دل محبت توین دیدند بیعتیانه
بر چیدند و یادش آن شایاش و تحسین شبنم در سپیدن خرو صحت تواتر متوالی و سبب و آ
زندگی و رونق گردان ایام و لیلی اوقا اتم اختیار را فی سلم تعالی باد که تا اینک به عالجی
سفر و آفر با سخنان نوشته شده کمالات لایتنای و درین بر هر مکان نوشته
دانش و اردو بیشت گشتن این پیش هر چه و سکوت بر لب تا کسری و محبت کمالی زده بشمار
اطهار شوق با فی البال سبلی خود و بهر حیرت و آشت که درین نالیم التفات تحت پارتی و تفکر را
مجدد ازین و بی نظیر گردانید اطمینان را احسان را عوالم و جز از آبی آن که تملی است
طال

RESERVED

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

f11b

DATE SLIP

1915002

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

RESERVED

19 10

